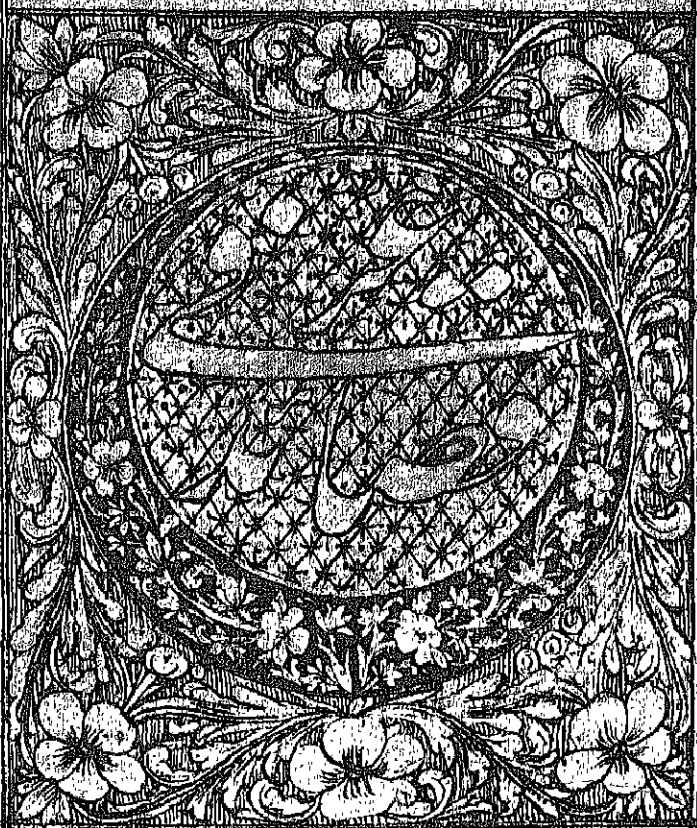


به خوشنویس ما سعادتی افروز و جاننا مضامینا قلم به



در نامی مطهر ما منتهی به شورش و به شام نظر به نظم

الحمد لله

این منبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں مثلاً الفین کو نہرست مبادل سے جو علیحدہ موجود ہے اور درجہ اول سے
 مل سکتی ہے معلوم کر سکتا ہے کہ نسبت ان میں مال بہین رہا ہے ان میں ان صفوں سے جو ہر کتاب مشروبات نفسیہ
 نہر فارسی و کتب و ادویہ اردو و فارسی ذیل میں جمع کرتے ہیں تاہم ان میں نہرست الفین ملاحظہ فرما کر خط کتابی و دیگر
 اوصاف میں
 مستثنیٰ است قصصہ فی علم و فن و فارسی

مستوفیات قصص الطوفان و ارمی

شعوى حزن اسرار تصليف مولانا الطامى
شعوى حزن اسرار تصليف مولانا الطامى
شعوى حزن اسرار تصليف مولانا الطامى

ر۔ تصنیف للاجماعی۔

— ۱۱۰ —

مکتوبی بوسیله دلیلیا جاسمی عثمانی سرکاری رسیده است
از صاحب مکتوبی بوسیله دلیلیا جاسمی سرکاری
رسیده است.

یوسف زلیخا ناما طعم هر وی سرباب دوست و کجایا
یوسف زلیخا فروسی منتظم و مضر که طبع هوشی
کجا و داشتند - مبارک دانش کا انتخاب -

الانوار سبیل میں تحقیق تصنیف ماسنین اعظم شہید گراما
مصدق الجوامع - تصنیف ملا طریقی و کتاب انوار
تذکرہ ملا علی قاری و کتاب انوار و ملا علی قاری

ملفوظات مولانا بانہی - بیورو کے دستخطی کا عمل
بطور سکہ نامہ ہے۔
صفحہ ۱۲۱

مکتوبی فیلسفان - شیخ بوستان سعدی
تصفیه فیلسفان - شیخ بوستان سعدی

مدرسہ فارسی - ضعیف تیسری -
ہسپتال ریٹائے چاہیے -
لیسٹلے مینڈون ملا لکھی مشہور قصہ اور باعزت

ہمیشہ شل رہو۔
لسلی محبوبوں خسروایں خسرو کی ہجر گنج سے یہ کیا کرتا ہے۔

مشتوکی بهشت میباشند امیر خسرو
و خوشنوی از حدیث حضرت امیر خسرو و مشهور است که
ایمان محمول نظامی تقی و مراد نظامی است غفری

خبر و نشر نظامی گنجوی مشهور کتاب است
 بنام نظامی تصنیف نظامی گنجوی قدس سره
 سکندر نامه سرور اتمین نظامی گنجوی قدس سره

ایضا - مانند گند، سفید و گلابی -
 سکندر نامی سرخی خرد -
 سکندر نامی سرخی تعلیف بر آما اطامی گنجوی -

شرح سکنده نامہ
از سید سلطان صفائی
شرح سکنده نامہ مع وصف بیشتر و محو کلموی

پیش از آنکه در این پنجاب و غیره میں نمایت باشند و
فرمایش میاید چنانچه درین تاجکیت الامور مرشد اول
از مصلحت این امر متوجه میگردانند

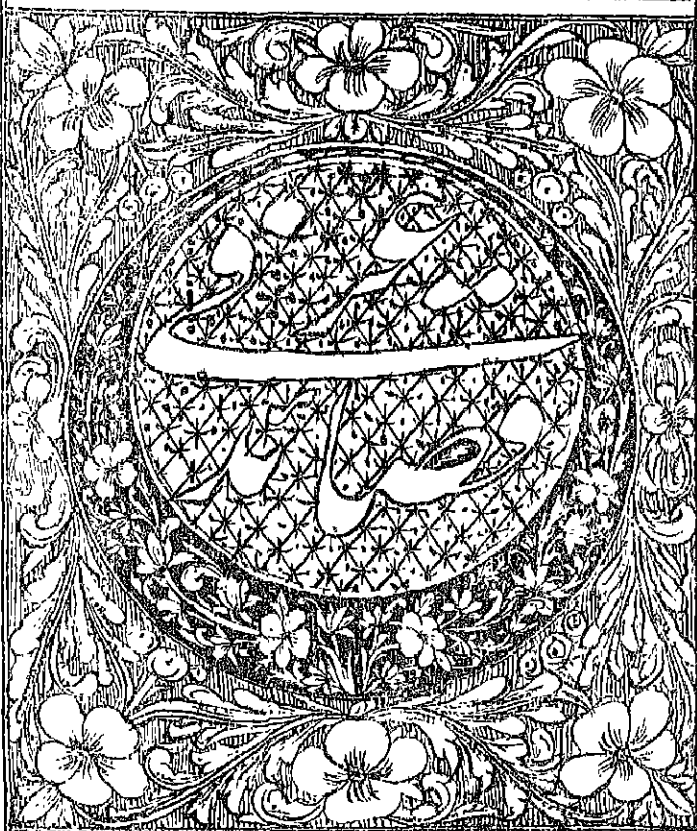
موسوم غنیمت الیوم
 و مشہد اشرف علماء کے گلزارِ مآثرات جناب مولوی بریلوی
 صاحبِ کتاب و آلاء مولوی سید محمد علی صاحب

جو جنوری جو حکم کا احسان کو انہیں کلمتہ میں شریعت کثیر ہے
 رتبہ ہوئی کہ وہ کیفیت پر شرح میں ہے
 قلمتہ جو کہ عین شریعت ہے۔ تصنیف محمد اکرم

مفتویٰ شریف
عنایت الہوری۔

سوی اضا و قدر است

بسم الله الرحمن الرحيم
و ما سجدنا منكم من قبله



در این مطبعه
نشر شده است

عرش شاهی
 بی بیوش گزیده یارانش
 تماشای نمودن آفرینش
 عیش و نشاط
 بیدار و خفاص
 از طلب آن جوان
 بر آن روز
 از جوان
 نفع آن
 هر گونه
 ز نام
 میباشند
 قیام
 عجب
 سناوت

[illegible]

۱. مینماید که هر کس بر این باب است
 ۲. و در کتب طریقه غیبی نشان انداخته
 ۳. گوشتی در حیض پل نکتہ دان انداخته
 ۴. بریزد آنرا در جیم اندر دوان انداخته
 ۵. کاسی توهم در راه عشق خود غنائی
 ۶. جوهر اول علم برستان انداخته
 ۷. جام آب بنه نرگی از دست جان انداخته
 ۸. نطق را در معرقل عقد اللسان انداخته
 ۹. منظم را آتش از رخ جان انداخته
 ۱۰. مرغ او صفات تو از اوج بیان انداخته
 ۱۱. لذت آواز در کام جهان انداخته

در نعت سرور کائنات **صلی الله علیه و آله**
 ۱. اقبال گرم سیکر از باب هم را
 ۲. از رعبت دنیا علم آشوب نگویم
 ۳. فقر سیاست کشا زکند هست
 ۴. بی برگی من مانع نهد بر دل سامان
 ۵. این کجاست که در آستان نشو و نبست بابا
 ۶. هر چند که در کشاکش راه و منجاب
 ۷. از نقش و نگار دور و دیوار شکسته
 ۸. ناگو هر آید و بسیر باز نه استند
 ۹. اما بود و نیست اضافی خبر وقت
 ۱۰.

[illegible]

Handwritten header text at the top of the page, likely a title or introductory note.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, providing commentary or additional information.

| | | | |
|------------------------|----------------------------------|------------------------|-----------------------------------|
| 31 | سور و تعین شد اطلاق اسم را | 31 | تجمع امکان و جوت نمیشد |
| 32 | سلبی حدوت تو و لیلی قدم را | 32 | تقدیر یک نانه نشاند و وصل |
| 33 | نیر ازده مجموعه است کرم را | 33 | نام ترا افسر خست نکود |
| 34 | این که کده بر دم غیبت قدم را | 34 | عرفی شتاب پنج هفت است و وصل |
| 35 | نعت شت کوفین دیدم که و جمل | 35 | بشار که توان یک آهنگ سرو را |
| 36 | شاید یکی جنس چسبیار و چرم را | 36 | شاید به دست آ که بیند وین شهر |
| 37 | آن حوصله آخر که فلق و دم را | 37 | گرم که تو و صحر کند بایه فتنش |
| 38 | نویسید میل عرفی محمود و دم را | 38 | شاید به عطای که از ان کام که دانی |
| 39 | با سطل و سطل آب و سطل شکم را | 39 | از این غش برده افهام و سبک سیر |
| 40 | اوپر و دین نکست باغ ارم را | 40 | آسایش به سبکی حق ز تو خوا به |
| 41 | شوق طیران یکشدار باب هم را | 41 | دائم زنده زده بخور شبید و یکم |
| 42 | تا طوره و جو فیض تو است یکم | 42 | هر چند طبیعی بود این سن تو بهرانی |
| 43 | ای آب حیات از لب تو خضر نغم را | 43 | من هم شجاعت لب خجلت کشایم |
| 44 | کز ج زانم من چیران شده دم را | 44 | بر گاه که در مع کفر تو به شای |
| 45 | و شکوه و جمل ساخته حسان هم را | 45 | تجلیل صواب و شرف نیست |
| 46 | بالا که سخن بش از او شکر را | 46 | تا مع تو آرزو شیت به کوشش |
| 47 | زنجاست که از نشه نگویند که و طرا | 47 | دوش کشا وینر عقد هفت |
| 48 | از تکه چون آورم آچو می حرم را | 48 | مع تو را خلاص کنم که یه از علم |
| ایضا در لغت | | ایضا در لغت | |
| سرور و پے خویش و او را | | اسک بر زده و این بلارا | |
| از کوپه و طلب قارا | | چون دره مروی نمی پاره | |

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary.

جہاں منت رہی ہے وہیں منت رہے ہیں
جہاں منت رہی ہے وہیں منت رہے ہیں
جہاں منت رہی ہے وہیں منت رہے ہیں

زین دوست مراد آتی آن عالم نصیب
 معیار سخن بود تو هر گز تیسری
 چند آنکه دست را بود از نسبت بین
 من مدح گرم لیکن بر حالی و طایف
 یکستم و یک گفت گفت یک
 گر جانی تو از نه و ده پنج ترانه است
 گویم که بر دراز تو با و میشتی
 اسکان بود اسکان که نه بخونیاست
 سلطان و گدا در طلب جا نشد آن
 لیکن پیش چیت نیک در طلبیان
 یارب در آن چیت نعت بهیم باز
 عرفی بود لانی بدعا حیرت شو
 سارکش خویش و آفرینش مقصود
 در خواستش عمر تو آید با و منور
 ضحکه شان چشم و آن خسته تو با

کز طاعت خود او شرف گفت مر
 دیگر چه توان گفت بین خرم
 از نسبت من خرم و ملک هم
 گردن ختم منت بر نبل و گرم
 صد تنگ که تقدیر چنین رانده قلم
 حاجت میرزا یاد چه بسیار و چه کم
 این مایه سلیم نبود حاتم و جرم
 سیرایه قطرات چه سلاطین چه خرم
 تا باز گیرند جبر را و پیش کرم
 عیش چه برده شدن آثار خرم
 در دیو این رشت بر این و جرم
 شباب که میدان نشو و رنگ خرم
 طبع که وینجا ده بود آرزو گرم
 را و در خشم عید تو شرف باو خرم
 ماضیت تکیل بود خوش و خرم

ای سر از زنی اعمال نوایندی گواه
 صورت آسیدی خرم و آب معجز زن
 گر بخت گاه را گویم که جز نیک نمی
 میل فعل رشت را طبع من آینه رشت
 گر بویسیان نمی آفریم زنی قوتیت

و درم از حسن کی چون رو سپید و گرا
 یکدیگر و در خرم رشت و در نگاه
 که با چون درم خرم تیان گرو ساه
 وین شیشه بد کف رشت و مکافات
 وین بویسیان رشت وین شویست و ب

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of poems. The text is arranged in several columns, with some lines written in a larger, more decorative script. The content appears to be a mix of prose and verse, possibly a collection of love poems or a narrative. The handwriting is dense and cursive, typical of Persian manuscripts. There are some marginal notes and corrections visible. The text is written on aged, slightly discolored paper.

[illegible]

| | |
|--|---|
| <p>عشق می وز روح من را بر سر آتش خوشه چنان افروخته از شرع جاده تو جاده وزنشان استخوان سحره قصه گر کند در سحر عیلت جوهر اول شفا</p> <p>چو پیغمبر در حصول طاعت عیلت تا که در ساحت تحت اثری میگذرد چون در شامی پریشانی تو پیغمبر کین در اوان عزت سحر با این شکیلا</p> <p>با فدا و گرگ آید از دوزخ و یک احتمال خجسته کردن سحر است خبر بدگاه تو ساید چه در غزل از غزل</p> | <p>بسیار دست تحت آتش هر چه کرد تو شمع که شمع از زینش بود تو خود از ایشان سبقت اندیشه میر و خفیه ما از آن گوید این با سید و ساحت یکبار از احوالم آگاهی حاصل حال مرا خی ترا و در آتش شمع از تو هر چه سینه ما با الف شکار و دیر و ن یوسف نفس مرا در سبقت این دور و با قریب غول میزدان در راه سلوک تا اسیران محبت را بخواه نگاه دست احتمال بر روی سبک دور با دواز آنگاه</p> |
| <p>الضابطه</p> | |
| <p>شدم است استفتی از عالم نور که ای تمام و قاتل صفا کمالین و که با احاطه ای بر وصل ما اگر بخواهی یابی در آینه صفا اساطع در سیاه که در سبقت شکست نامر سید اولیای تو که در کشت نه مانگ بود شکست که تا صبح بودیت و سیاه شکست که آشتی طلبت آن سبک شکست</p> | <p>بسیار در دم و در دم شمع شمع بد که از شاد بزم از دل بخت زین عالم است سبقت در سبقت زاده زین عالم است سبقت در سبقت اطلب بیا و در سبقت شمع کلیم در اگر بخت سبقت و در سبقت شمع بگوشتی ز عطا بود عشق سبقت در سبقت سبقت سبقت سبقت در سبقت سبقت سبقت سبقت</p> |

[illegible]

[illegible]

خیر نیاید این که در این سر قید آن روی
 کسی گمان نبرد که برای زینت شعر
 نذر بود و حکایت در از تر گفت هم
 همیشه تا جگر خنجر گمان گرامان
 خرابه دل مجروح آستان توانا

خیر نیاید این که در این سر قید آن روی
 کسی گمان نبرد که برای زینت شعر
 نذر بود و حکایت در از تر گفت هم
 همیشه تا جگر خنجر گمان گرامان
 خرابه دل مجروح آستان توانا

جهان بگشتم و در وایسج شهر ویا
 کفن بیا و در قاکوت و جابه بلی کن
 مرز مانده طراز دست بسته و تن
 زانه مرد مصافت و من ساده و
 زنجیق فلک سنگ شفت منیاد
 محب که نقشم این کارگاه مینا
 چنین که ناله زول جوشد نفس زخم
 اگر تیر و جسم کشد و گریه جگر
 دلم زور در گرا غماید چون جگر کوفت
 دل جراب مرا طلبیت شایسته یا
 دلم چو رنگ زینما شکسته و خلوت
 زینما شکسته و خلوت
 کل خیات من از لبکه هست پر مرد
 زوستان منافق چنان رسیده و لم
 برون ز صورت و بیای باشم گفت

که شمع و برگ فروشن بان من
 بریل خواب فروم که نیست
 چنانکه در وقت صبا گفت میوه اندازد
 بود ز شسته شرم تشبیه از زنجیر
 ز فوشه روی الطاف شامت هم

My heart is so much divided
 of my dear friends & kind
 I could not find a wall
 made of

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم بزرگان باشند از این کرم
 و اندر عالم بالحدیث
 کرم بزرگان باشند از این کرم
 و اندر عالم بالحدیث
 کرم بزرگان باشند از این کرم
 و اندر عالم بالحدیث

خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...

| چو این قصیده را نواخته‌ام | خطبای ترجمه‌اشوق یافت از |
|--|---|
| در وقت | در وقت |
| <p> ای مهر تو جان آفرینش لطف تو چمن طرب از اسکنش جوهرت بهر جنبش عالم کون بالقهر هست تو بس تنگ بهتای تو بهترین خلایقش در جنبش بهینت دو عالم تا گوشت فطرت تو گردید تیرگی بگذشت تیشه صنع ناشی ز هواست مشکوه تو در ضمن شمعون عطایست اندیشه احتمال شانت مهانی بین بان جودت شمشیر کمال تو نیاید معراج تو در هوا می لایه با طالع حاسد تو همسرا با لطف تو دشمن تو توام امکان وجود دشمن تو عیس مگر شکم تو </p> | <p> لغت تو زبان آفرینش خشم تو خزان آفرینش حکمت همه دان آفرینش میدان دمان آفرینش بی نام و نشان آفرینش بهمان و فلان آفرینش آیین دکان آفرینش در کادوش کان آفرینش ارضای عمان آفرینش افلاج بنان آفرینش زان سوی گمان آفرینش عید رمضان آفرینش محتاج فنان آفرینش حد طیران آفرینش فوج حدثان آفرینش صد مرتبه خوان آفرینش زنا ریان آفرینش حلوه دکان آفرینش </p> |

خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...

خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...
 خطبایان و نویسندگان و مترجمان و ...

[illegible]

برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| چنان بشهر دلم جفت مرد از آفتاب | که بوالهوس کندش غیبت خریداری |
| ز خوش تیغ با زار عشق میترسم | که دست سکن به بند کسا و دمازار |
| دران دیار بسودار و دلم که دانا | چو مال لعل لعل لعل لعل لعل لعل |
| از لب لعل خدای تنم صحبت جان | چونم عشق ز مرهم تمام بیزاری |
| بدر عشق که هرگز بذوق گوینم | نگردم قهقهه شوق کک کساری |
| سوا می شهر محبت خان مرض خیز | که مرگ بر اثر خود روزگار میسازد |
| چشم خراب عمارت بکشور که در | نوبد دست خرابی عنان مسماری |
| چنان لبش تو در سکر و مدینم | که تنگ حوصلگان به یقین در دزاری |
| ز حس غم که برآرد سرمه که طالعین | سخنمستاده دهر مایه نگوناری |
| شهی سر سیم خاروت علی که کفرش | بذوق دیده عاشق که کمر بار |
| مخالفش چو در آید نمره اسلام | کنند دست ملک تار سحر زاری |
| نجوم سحره اگر صیبت عدل تو نشود | شند بزرگ نناوی بحیب سیاری |
| بدیده که بنوک سنان او نگر و | کنند گاه اعدایت نگاه مسماری |
| زهی جواد که تاثیر نام جان بخشش | انشاء گوهر صحت بفرق بیماری |
| اگر بگویند سبک وصیت عواض | ز طبع سلسله حادثات برداری |
| سند که حسرت دیدار بر دل عاشق | بجایه فزع شود مایه سبکساری |
| چو برق غم تو بچرخ فغاندار | بدست مهر بسوزد عنان سیار |
| همان بجایه و جلالت الهیاتی پرشد | که آسمان حرکت میکند بهشتوار |
| شعاع دیده آنکس که روی خصم تو | کنند باینه آفتاب زنگار |
| میخ خلق ترا در زمان ماضی بود | بحیب دلبسته کنعان کان عطار |
| نیست عدل تو در طبع آسمان لیل | که شیشه است لبالب مردم آزار |

برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود

برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود
 برای عشق در اسلام و اسلام است که در این دنیا می آید و در آن دنیا می رود

[illegible]

از آن خدای که در این زمین فیض
 هدایت داده و در این راه نام
 شایسته و در این راه نام
 شایسته و در این راه نام

[illegible]

این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است
 و این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است

| | |
|--|------------------------------------|
| ای کعبه وجود تو دارا لایمان علم | زان مایه دشمنی که بیلیم است چهل را |
| تقدیر مستقیم نشانی گویان علم | اندوخته جوهر اول شدی تبار |
| آنگاه که طریقت تو کشاید و کان علم | ارزان شمع روی دکان کوفتی را |
| دارند ساکنان خیم آسمان علم | تا غم خاک پیوست حیرم فداقت |
| صدها بوسه شروعه لب و جانان علم | از بیم دور باش او بسیار صباغ و شام |
| تا ساز و آتیاز تو خاطر نشان علم | گر خنجر ایزدی زازل مصلحت شد |
| ذیل ملازمت نزدی بر میان علم | الاد و آستان خرم فداقت |
| ترتیب دادی بتصور جهان علم | روزی ز روی شبت اجزای یکدیگر |
| گفته که این سر و بخت آسمان علم | در دل فتاد سایه طریقت بلند تو |
| زین بی غلام کن که بکلی شاد علم | آشفته گشت طبع غیورم که بمان خوش |
| آن دوزخ را پیش در که شود و لا مکان علم | گر سایه طبیعت تو مبطلین شد |
| ساز و بنوهار سبیل زان علم | شاه تویی که فیض سحر طبیعت |
| برخوان عقل هر که شود و میوه علم | از دست بخت طبع تو باله شبت |
| بخشی وظیفه ز نعیم میان علم | دارم امید آنکه بحر زین لطف |
| دستم ز آستین بفرستی بخوان علم | و جمعی که قوت معنی دمی بفضیض |
| ای فضل مایه بخش تو سلطان علم | نرسند نشین خاک در پیش کنه |
| گزاره کنی بکعبه من عنان علم | با آنکه دست بسته میدان دانش |
| سر کجیل را ز کتفم بران علم | چون دارنای گوهر رحمت بکمال |
| زخم دیل قطعی قتیح زبان علم | تا دل شکاف بن سید و مرگبست |
| تیغ زبان جوهریان را فغان علم | با دوا دایت تو که مهار و انشت |

در وقت

این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است
 و این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است

این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است
 و این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم و کتب جدید است که در این کتابخانه است

[illegible]

که زهر بر دست کسیست که عاقبت
 که زهر بر دل کسیست که عاقبت
 که زهر بر زبان کسیست که عاقبت
 که زهر بر کف کسیست که عاقبت
 که زهر بر پیکر کسیست که عاقبت
 که زهر بر کفن کسیست که عاقبت
 که زهر بر خاک کسیست که عاقبت
 که زهر بر آتش کسیست که عاقبت
 که زهر بر آب کسیست که عاقبت
 که زهر بر باد کسیست که عاقبت
 که زهر بر آسمان کسیست که عاقبت
 که زهر بر زمین کسیست که عاقبت
 که زهر بر هر جا کسیست که عاقبت

| | | |
|--|---|---|
| <p> بلوقی گردن شیطانی بی ملوک گریستن زنجیری است این رنگین بیارامد با آلا که منجر جادوان یا بدست سید یا پادشاه بکمال کن تاراج زهر سر آید بر پایش رنگ شعله اردو جیشی باطلی قضا که کس نیست هیچ انگیزه و آرزو ز نارنج آمیزه آیین روشن کبک انار سر او بل تدر و از بر طاق و سان است در آن در یک میا حل که تسلیم است پایدار بعضی بیکر که ز جیش شان ترک حبس بر نگار لاله زار که بر روی جام مرصع بچشم هم امام و برهن گردن جیش برون از قید بیستون مست و سحر تبرک دین و دل تیش کن بشمارند خضر رنگ لمار و سبزه آب جیش ز سلطان شیرین یک شمشیر با قاش که پیشانی آفتاب بر قوم است فرما لایق عرش میرزا گرد و فرشتان وجود خود فراموش و غم عالم فراموش فرو بستند عرش برین محل کوشش سواد از دهر آلاید بنوک خانه نمود </p> | <p> بنام مرشد گریان بریان ناکه بخیزد مرشد ما جبهه کل و فرمی خواهد سیدان محبت کوی خورشید یا پادشاه بیال عاقبت تا کی پیروانا و ریشی سماع آموزان محبون که در سنگامه من آن دریا آشوب که از تاشیر صحت عنان از غم صحت بگردان برین باغستان سنی رو که تاشیر سو آرد بر کان خنده و گشتی کن طوفان کاش دل از حسن عمل و بیان و تفکیر محو کوشی علی طلب کردی کوشش بنویش آن بی که گر آینه گرد و کفر بنویش آنی که در بر جودت شیرین بیا آنی اگر لخت گریه برین است آور سفال از بهر می جهم و آن بر معانی ناکه اگر در دست اندیشی بیا تا حکم بنایم شمشاه سر رقاب حسین احمد مرسل شمشاهی که فرشان زرم او نیست شمشاهی که هست از غایت روشنی شمشاهی که چون آگاه شد غمازه محبت گردن لغت جادوید بنوید </p> | <p> که زهر بر دست کسیست که عاقبت که زهر بر دل کسیست که عاقبت که زهر بر زبان کسیست که عاقبت که زهر بر کف کسیست که عاقبت که زهر بر پیکر کسیست که عاقبت که زهر بر کفن کسیست که عاقبت که زهر بر خاک کسیست که عاقبت که زهر بر آتش کسیست که عاقبت که زهر بر آب کسیست که عاقبت که زهر بر باد کسیست که عاقبت که زهر بر آسمان کسیست که عاقبت که زهر بر زمین کسیست که عاقبت که زهر بر هر جا کسیست که عاقبت </p> |
|--|---|---|

با افتخار و طوق حق و عاقبت
 است که زهر بر دست کسیست که عاقبت
 است که زهر بر دل کسیست که عاقبت
 است که زهر بر زبان کسیست که عاقبت
 است که زهر بر کف کسیست که عاقبت
 است که زهر بر پیکر کسیست که عاقبت
 است که زهر بر کفن کسیست که عاقبت
 است که زهر بر خاک کسیست که عاقبت
 است که زهر بر آتش کسیست که عاقبت
 است که زهر بر آب کسیست که عاقبت
 است که زهر بر باد کسیست که عاقبت
 است که زهر بر آسمان کسیست که عاقبت
 است که زهر بر زمین کسیست که عاقبت
 است که زهر بر هر جا کسیست که عاقبت

در آن که تیرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلطه
 گشتی به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز تربت گلشت او دارد که بهر ست
 شخوردند از محبت اینیا لذت سان ز جوی
 کسی که خواند فزایش نعمت خود در
 گل محبت بود خود و گویا گلشن طبعش
 عتاب بود و خوش یک سر گاهش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 زنی غمت کردی نعمت تو لوح محبت کرد
 زنی محبت که بنجوی خلق آینه روی
 کسی که زاده اولاد بهر گمان جاری چید
 شهاب عرفی ز پرده رحمتی کن که میشاید
 دهنش چرخ زهر است از لذت در غمی
 ز بس که هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 دل او در سوخته کمال قدس است میلغم
 و در پرده گرد بهای این گره میوزد
 متاع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 دم علی که تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
 ندارد سواد زین سخن که نظم لاسکان بر

و بال سیمای جوی و دل کس نشین
 علی آتش نیست و بهر لبت و جان
 که مینازد و ناز به هر روح سلیمان
 ز طوبی تا جوی میگردی باز بهر سحاش
 که جانت او نگذشت یک زخم نمایا
 خلال از شعله آتش فرستد و در شگل
 صف امکان بود حق تا شست و شوی
 عبا و گر خیر اندر آب خضر جوش
 گل مقصود و و یاند ز طار من بالین
 بهر آن نامه که لیم الله بود و در شین
 که از و در نقاب حسن خود شست و شوی
 نوید غبان و خد طوبی گل انشایش
 چنان ز پرده مانع زین شین زین شین
 که شیرین کام ساز و میوه باغ شین
 بود خواره خون جگر طوق گریه شین
 که چون خست از جهان بید تو گفتم سلیمان
 مهمل بر شین بر گشته سحر خدا شین
 برون می پریم از دل تا شوق فاش
 که غلطون تو عفری و شیرین و شین
 با دعا و صبا اینک فرستادم شیر و شین
 گزار قافیه هرگز نیفتاده بسا و شین

در آن که تیرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلطه
 گشتی به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز تربت گلشت او دارد که بهر ست
 شخوردند از محبت اینیا لذت سان ز جوی
 کسی که خواند فزایش نعمت خود در
 گل محبت بود خود و گویا گلشن طبعش
 عتاب بود و خوش یک سر گاهش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 زنی غمت کردی نعمت تو لوح محبت کرد
 زنی محبت که بنجوی خلق آینه روی
 کسی که زاده اولاد بهر گمان جاری چید
 شهاب عرفی ز پرده رحمتی کن که میشاید
 دهنش چرخ زهر است از لذت در غمی
 ز بس که هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 دل او در سوخته کمال قدس است میلغم
 و در پرده گرد بهای این گره میوزد
 متاع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 دم علی که تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
 ندارد سواد زین سخن که نظم لاسکان بر

در آن که تیرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلطه
 گشتی به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز تربت گلشت او دارد که بهر ست
 شخوردند از محبت اینیا لذت سان ز جوی
 کسی که خواند فزایش نعمت خود در
 گل محبت بود خود و گویا گلشن طبعش
 عتاب بود و خوش یک سر گاهش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 زنی غمت کردی نعمت تو لوح محبت کرد
 زنی محبت که بنجوی خلق آینه روی
 کسی که زاده اولاد بهر گمان جاری چید
 شهاب عرفی ز پرده رحمتی کن که میشاید
 دهنش چرخ زهر است از لذت در غمی
 ز بس که هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 دل او در سوخته کمال قدس است میلغم
 و در پرده گرد بهای این گره میوزد
 متاع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 دم علی که تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
 ندارد سواد زین سخن که نظم لاسکان بر

خاقانی که در این قافیه
 در هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 در هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 در هر سر خوش ترا و شیرین جوی

در آن که تیرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلطه
 گشتی به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز تربت گلشت او دارد که بهر ست
 شخوردند از محبت اینیا لذت سان ز جوی
 کسی که خواند فزایش نعمت خود در
 گل محبت بود خود و گویا گلشن طبعش
 عتاب بود و خوش یک سر گاهش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 زنی غمت کردی نعمت تو لوح محبت کرد
 زنی محبت که بنجوی خلق آینه روی
 کسی که زاده اولاد بهر گمان جاری چید
 شهاب عرفی ز پرده رحمتی کن که میشاید
 دهنش چرخ زهر است از لذت در غمی
 ز بس که هر سر خوش ترا و شیرین جوی
 دل او در سوخته کمال قدس است میلغم
 و در پرده گرد بهای این گره میوزد
 متاع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 دم علی که تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
 ندارد سواد زین سخن که نظم لاسکان بر

[illegible]

[illegible]

نوعی از غم که در دنیا نیست و در آخرت است
 و نوعی از غم که در آخرت نیست و در دنیا است
 و نوعی از غم که در دنیا و آخرت است
 و نوعی از غم که در دنیا و آخرت نیست

رفتم ای غم زور عمر شتابان رفتم
 شتاب ای غم دنیا که بگردم نری
 ایها الناس بگوئید مبارک باد
 الواقع از من روی کش میوهی دوست
 تا حد دشت محبت که قیامتگاه است
 در دهر دوش و بار بار تر و غم و پیش
 هوس گریم فشر غم داد به دست
 از زوگشتم و خون خوردم و غشتم کردم
 گر حکومت همه عدالت کش گیر که زن
 همه امای حسرت دنیا دیدم
 کش عنان گیر نشو و نه من این بیم
 خضر اگر نیستیم من نیز یکوش که زن
 پای کوبان بجم رفتیم و بجم کردیم
 من کجا کشم کشش دو قبولم و رجا
 آفتاب آمد و در زیر سربالین شد
 صفتی غم از آن نشسته خلد است که دو
 هر کجا فروه اندوه نوی بشنودم
 ننم آن سیر جان گشته که با تیغ و خون
 سفته ام گوهری از من بخرا ما فرو

مطلع دوم

بمان شتاب طلوعی هست من باین غم
 بکن از دور و داعم که شتابان رفتم
 که ز صحنه نه تن در جرم جان رفتم
 کاینکه ز غمیش بگو می به بیان رفتم
 پیش وی غم دل مرده جنیان رفتم
 تا راحت که تسلیم به پیشان رفتم
 رگ ابری بکشو دم که بطوفان رفتم
 نه در جزو دم نی بر احسان رفتم
 با دپیو دم و همدوش سلیمان رفتم
 چون با غم که گبر و مسلمان رفتم
 تا در تنگه در سایه ایمان رفتم
 رفتم آخر جرم از ره خذلان رفتم
 بدر ویرمان ناصیه کویان رفتم
 نیک رفتم که نه کافیه مسلمان رفتم
 چون خواب عدم از حسرت جانان رفتم
 شب خون سپاه غم الوان رفتم
 جستم از دور و گران نشو و تکیان رفتم
 بدر خانه جلا و غم خوان رفتم
 که بدر یوزه آن بر و صد کان رفتم

ای غم ز من رفتم و غم ز من رفتم
 ای غم ز من رفتم و غم ز من رفتم
 ای غم ز من رفتم و غم ز من رفتم
 ای غم ز من رفتم و غم ز من رفتم

از این غم که در دنیا و آخرت است
 و از این غم که در دنیا و آخرت نیست
 و از این غم که در دنیا و آخرت است
 و از این غم که در دنیا و آخرت نیست

قولہ نمبر آن تکلیف روحانی کو پیش
 میں آن صورت روحانی صاحب کتاب
 کہ در طلب آپ زبان در بر سوار ضرب
 شہم ای اربع غزل پودم در عالم شجر
 درستی خوار می فادم در عالم لطف
 قومم آن شیر نغریے آن شیران صید
 قاتل کجاست که کمال شال و شان بر آس
 فدا گزیم که کمال شال و شان بر آس
 زبیر آسان رفت ام بیضا هست من شیدا
 جیسم کجاست که کمال شال و شان بر آس
 نیکبختی در دلم کجاست که کمال شال و شان بر آس
 نکات یعنی خون غش کجاست که کمال شال و شان بر آس
 کجاست یعنی خون غش کجاست که کمال شال و شان بر آس

قدین غلامان اس کے کھوت سے باشد
 از دست ابرو خودم شوقیہ غلامان
 شکر را الله اعلم

سبب از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع
سبب از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع

ماده از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع
ماده از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع
ماده از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع

| | |
|--|--|
| بودم از قدر تیغ زبر و نیزه سله بوده ام من جلای شیشه لعل صبا چون صبار خست کشت چمن بود و رفتم اندر پی مقصود و همچو پلنگ ذوق عریانی تجربه ندیده استم حیف آخرین با که توان گفت که در کتب کس شعر و زبیرم و از معرفت آنسویانم شب بیدای حیاتم بهر گوید حیف زان شکستم که بدینال ل خوشم ما تم اهل لان بود که با مستیان عیدین طالع آن بود که باشد یونان راه مهنونی و فرادیم آمد در پیش ناخن تیشه زاندم برگ و ریشه سنگ آشیان زغن و زاع نجیدم بهر اینم نه تسم و رفتم که شمر دم عرفی تبع دی گفت که در هر کجاست یافت آهین خیمه پیش با جل گفت که من مرح وی گوید اگر جنگ و گر صلح کن طالعش صبح ولادت ز روزی از دست هر که اندیشه خلق ویم از جای رود این جواهر ز شکار کش جبریم | گوئی ششم بر سه سیلی چو کان ششم پای کوبان بگبار بر سندان رفتم چو تماشای عالمه طالع رفتم بهر کوه بقعه بهر تابان رفتم کزی سندس آتش برق ضو ان رفتم دانش آموز خرد بودم نادان رفتم جان سخن شنیدم و سوره شایان رفتم که در افسانه بهر دوه سپایان رفتم وزن شیش کون لعل پریشان رفتم باد ف جنگ بگلگشت گلستان رفتم تندیت گو بهر خاک شیدان رفتم رفتم این راه و لیکن چو ایشان رفتم کوه غم و تر پاشوده بچو لاف رفتم سرم ساخته در خانه خیلان رفتم تبقاضای دین از بیستان رفتم که نه از تارک او تاسم کیران رفتم موج بر موج شکستم چو بچمان رفتم بکشا و گره بهر چشمان رفتم آفتابی بکفت ای یک شبستان رفتم چون صبار ورق سنبل ریحان رفتم کس نگوید که بدر یوزه همان رفتم |
|--|--|

دکتر که از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع
دکتر که از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع
دکتر که از دست او ای ناله سبب
اجازت سبب ای چنین دین
مانند تماشای عالمه طالع

در این کتاب که در دسترس است و در دسترس است و در دسترس است

فروری ۱۹۷۲ء کو لاہور میں منعقد ہونے والے جلسہ میں علامہ اقبال کی تصاویر کی نمائندگی کی گئی۔

[illegible][illegible]

| | |
|--|--|
| <p>رقص عیش تو باد گردش حسن گو خنجر تو باد خنجر خاک</p> | <p>عشق که تا حسد و بر اندازد در و در و دلم بسیار لایذ</p> |
| <p>در مرغ جان را بر و باغ گل صید دل را کشد به بند کس</p> | <p>آنکه از ناز و غمزه بر جانم وز متاع و فای مجیب و دلم</p> |
| <p>که اگر پزند پرا نندازد که اگر کشد سهر اندازد</p> | <p>شاه می گوید که کینفس گواشی هر شکستی که از دلم بجنبد</p> |
| <p>که سنان گاه خنجر اندازد نه اقل و نه اکثر اندازد</p> | <p>آسمان رنگ شیشه طلبد در شراب افکند دل گروم</p> |
| <p>بدل در و پرور اندازد به روز لعل معنبر اندازد</p> | <p>خنده جامم هم بگریاند نور خورشید می ریزد شفق</p> |
| <p>کافتا بی بساغر اندازد دو زحی را بکوشا اندازد</p> | <p>باوه رویشنی که لعل آن مقیمه شیشه طبل کوچ زند</p> |
| <p>گریه شیشه خون بر اندازد بر سر خاک غنچه اندازد</p> | <p>گوئینی که اضطراب دلم زخمه از باد گوشه دامن</p> |
| <p>نور از چشم خنده اندازد پوشش را نیمه بر اندازد</p> | <p>از رنگ دریشه دلم بکشد فی غلط گفتسم این نگردد است</p> |
| <p>همه در بنض فرم اندازد موج در نغمه ترا اندازد</p> | |
| <p>رعشه در جان غم در اندازد کز ویم کس مجبر اندازد</p> | |

و بالکسر یعنی شش و نیم گرم آلوده است
مهر بر این شمس وصل دریا بجای گذر
الافره از گردب اراغی میگذر
قولی غلام کرم من نگار نیست
غم زانکه دوزخ در میان طعنه دارد
گرم به هر چه که از گدازد
از آنکه نه تر از آن

کشتیم در میان سحر کشت
 سحر که دنیا نشینش باشد
 مردم از شرم چند گهر بهم
 دست تو فیک کو که کشیده
 سخن معنی که دارد آنکه بهیر
 یوسف آتکس بود که از شد
 او عیبر لباس خود خوا
 و اعظم کشت سنگ مستی کو
 ذوق و عظم نماد و نیمه هم
 سحر شد شکوه ستم گرد
 خوشن را ز تنگنا دلم
 گوشت بے وفا کشت تو
 نقش راجع باز با حشر
 کاش که آن شکیب هم میشد
 روید بچویش نیاد آن است
 رو که آن تشنه بهانه مدح
 که شکایت بخون بیا لایه
 میر ابو لغت کز سیاست او
 که ضمیرش کند شارب قبول
 نافه صحرای چین شود هرگاه
 دانه از کشت جودش از مرگ تو

که بد ریاضنا و راند از تو
 فرشتش در کام اثر و راند از تو
 عقده در کار سبب راند از تو
 بر سبب نفس کا فراند از تو
 در و دشتان سر راند از تو
 گر برادرجبیه در راند از تو
 که بجیب برادر راند از تو
 که شکستی بمب برادر راند از تو
 که سخن مسیح دیگر راند از تو
 رسم شرم از جهان براند از تو
 بطرب گاه اولی براند از تو
 شورتان که بهر برادر راند از تو
 ممترا که لبش براند از تو
 که شکایت مجبیه براند از تو
 زهر آفت لباس براند از تو
 ترمش عقل در برادر راند از تو
 بدرگوشت داو راند از تو
 غمزه زهره خنجر راند از تو
 آسمان مهر الور راند از تو
 قلش نافه تراند از تو
 چند و در گلو در راند از تو

[illegible]

[illegible]

لکھنؤ

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بشیر مرتع قدر تو آموخ جسم
نثار مقدم انداز تا تو بشیم ملک
نفاذ امر تو که غلبه ز موم کند
سود جاده تو صدره زنگ بوی
زمانه بعد حصول مراد با وی کرد
ببارغ طبع تو جو شد طرائق
چیز از دار تو که در مرون شیرین
اگر صبا بزار رسد بر و غبار درت
بر آستان غم حلت ارشاد سی پا
بناکر نام تو در وقت دعا جو بر گذر
برای رنج تقدیم عجب بدان که زند
خدا یگانا دارم حکایتی بر لب
خیال بندگیت و دش نقش نمی
که ناگاه از در اندیشه خانه شاد فصل
که شمع و تبسم گمان در آمدت
من از تعجب این حرف دکاشتم
نه آسمان دنی آفتاب دنی بهرام
تو هم ز حرف تنگنا ی تر زبان شکو
جواب داد که این شرده را دلیلی هست
همین نفس او ب آموزد زبان خراب
بوی کاتب اعمال با که بزد گفت

خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود

زنده گان خودش برگزید و کرد آزاد
 سبب چه بود که جیل این نداد داد
 شکست برخ اندیشه رنگ است
 بر آستان تو بایز نشست یا است
 و که قبول نکردی زنا که فریاد
 که شجر مرغ شود بی صفای کساد
 که در حضور ما سرگشته استایش خا
 که شرم این سخن خودی زهره شیرین
 چنانکه تا بقیامت استایطع من اولاد
 نزادی از نفس خردم ای حجاب
 که شناس منم هر که گنج زراقتاد
 که مهر گنج طبیعت شکست و نقل کشاد
 در و بسیر بندیش کاین طبیعت بنا
 نه جوهر است ولی هست قابل العباد
 که هم کند همسری بسج شدا
 که خنده ریز تو نام که دشت برضا
 ز شادمان بهشتی سرشت و حور
 که شمع عروسان خلج و نوشتاد
 که ریشهای حریفان همیای بر باد
 ز چشمه که هنوزشش کند سکنه باد
 که ضربت تو چنانکه ز دشت فدا

بشوی نامه معرفی که از دستعال
 اگر نه بندی صحبت بفال آمد
 شش از ستانت بران بشرم غوطه زخم
 سجده است آدم اینک با کوه چه است
 گرم تو بنده شمر دی ز خوابی صد
 بگو شرم منشان پتین سیمیا
 بگویم از که خویش گرچه بی اودیت
 ز دو دمان ایسم همین گواهم
 مرا رسد که باز من نسبت آبا
 اگر نه شرم جلال تو محراب بود
 نکرده گوهر مدی خا که سر برگز
 کلید چاه تو یارب چه شوخ دشت
 بگیر خنقه نظمی که زاده از طبعم
 نه گوهر است ولی هست زاده دریا
 خدا ایگانه از انگونه سربلن کن
 چنان زگره غم باز و در چشمم دلم
 بصدد عناقته تازی قبول میگرم
 کنون ز غاشیه با فان نشانم
 مگر ز منی است سشنیده حالم
 همیشه تالاب الیاس خضر است
 لب عهد و پیمان سیراب لبیکان ان

خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود

خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 خود شری از خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود
 تا کسی من بهینست خود فرو کردن و دست شکرست و اگر از دست کسی بود

و در این مقام که به دست خود رسیده است و در این مقام که به دست خود رسیده است و در این مقام که به دست خود رسیده است

[illegible]

سپاہ مارکہ دراصل مایوسی کی آہ تھی،
فوج کشی کے وقت لڑائی ہوئی اور

بدر دارد در تشنگی گناه ز بخواستشاید
آتش بخت

۱۲ گشته است
 ۱۳ اصناف
 ۱۴ که
 ۱۵ که
 ۱۶ که
 ۱۷ که
 ۱۸ که
 ۱۹ که
 ۲۰ که
 ۲۱ که
 ۲۲ که
 ۲۳ که
 ۲۴ که
 ۲۵ که
 ۲۶ که
 ۲۷ که
 ۲۸ که
 ۲۹ که
 ۳۰ که
 ۳۱ که
 ۳۲ که
 ۳۳ که
 ۳۴ که
 ۳۵ که
 ۳۶ که
 ۳۷ که
 ۳۸ که
 ۳۹ که
 ۴۰ که
 ۴۱ که
 ۴۲ که
 ۴۳ که
 ۴۴ که
 ۴۵ که
 ۴۶ که
 ۴۷ که
 ۴۸ که
 ۴۹ که
 ۵۰ که
 ۵۱ که
 ۵۲ که
 ۵۳ که
 ۵۴ که
 ۵۵ که
 ۵۶ که
 ۵۷ که
 ۵۸ که
 ۵۹ که
 ۶۰ که
 ۶۱ که
 ۶۲ که
 ۶۳ که
 ۶۴ که
 ۶۵ که
 ۶۶ که
 ۶۷ که
 ۶۸ که
 ۶۹ که
 ۷۰ که
 ۷۱ که
 ۷۲ که
 ۷۳ که
 ۷۴ که
 ۷۵ که
 ۷۶ که
 ۷۷ که
 ۷۸ که
 ۷۹ که
 ۸۰ که
 ۸۱ که
 ۸۲ که
 ۸۳ که
 ۸۴ که
 ۸۵ که
 ۸۶ که
 ۸۷ که
 ۸۸ که
 ۸۹ که
 ۹۰ که
 ۹۱ که
 ۹۲ که
 ۹۳ که
 ۹۴ که
 ۹۵ که
 ۹۶ که
 ۹۷ که
 ۹۸ که
 ۹۹ که
 ۱۰۰ که

۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است

| | |
|--|--|
| ز فانی گشتن رویت چون شوم آگاه چه سود از آنکه ز شوق لبست منم به جان بروی رجم بدانگونه بسته بود دل چو گیسوی آینه در کف ز شوق عارض تر شود و شبالی در آینه مضطربان بیا در ویتو چون آه جانکه از کشم زنی پیغم و فریاد از شربت عشق چنان ز لطف تو لعل از کجایم و در مازنی آینه را پیش رو بچندین حق زنی بخت که شودی ز کار بسته گره شد و شعله لطف تو کام جان شین | که سود از آتش حسن تو بال مرغ نگاه چوین که آتش سودا دل بود و نگاه که شوق کشتن من در دلت آرد از آن که شمع ز کس و دلتان فریب نگاه که از اضطراب آب عکس عارض ماه بصورت تو سوزد و گریه آید آتش آه که آرمیدن کفرست و منظر نگاه که عارض تو نه پیغم زان و حمام نگاه اگر ز چاشنی حیرتم شوک آگاه زهی بعشوه رو بودی از فوق فتنه کلاه بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد |
| عیان عشوه نگاه تر است دست آویز دل زمانه هر اسان ز چشم نظام تو شهنشاه که بلار از بجز قصایم دلم باین عرض که شود حیرت فزون از ام زهی امید طواف تو رهنما می مراد شدم ملاک ز حرمان خوش از زان شوم چنان نیاز فغانی کنم که عشق برود زهی محبت آل تو پای فرد و صرع ز روی لطف بفرماد رس مرا چو شبر منم غلام تو عرفی من بود که لطف | لباط فتنه سمند تر است حوالا نگاه چنانکه فتنه ز آسبیل شاهنشاه بگاه عرض نیست عرض گاه سپاه زمانه یوسف همیشه نماید از ته بجاه زهی سحر و جناب تو آبروی جیاه بجا گوی کوی تو چون سحر دوتاه خمیرایه عجز از عیار آن درگاه خنای حمایت لطف تو بستانگاه بجای فتنه و گویم که خسته بستانگاه جمال من بکشیانی لب شفاقت نگاه |

شون که در دلت آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است

این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است

که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است
 این دیوانه گشته است از عشق
 که در دلش آن فانی شده است

در تشریح محتاط بسوی همیت
 که در هر دو چی زمره است نشان بخواه
 در تشریح محتاط بسوی همیت
 که در هر دو چی زمره است نشان بخواه

| | |
|---|--|
| صد جاشید شود بیت از دشمنان بخواه بشکن رسال و در دهرین از دشمنان ماه از زمین بخوی و وفادارسان بخواه بشکن کلاه و سهند و گوهر زنگان بخواه که شیر و زهر و کشته شود نوچه خوان بخواه لب لکویگر و ز قائل امان بخواه تیغ کرشمه و دران نامهربان بخواه در بعد مرگ گریه رسد و دستبان بخواه یعنی که بال و پر کن و راسان بخواه | اگر هر دو چی زمره است نشان بخواه در تشریح محتاط بسوی همیت که در هر دو چی زمره است نشان بخواه در تشریح محتاط بسوی همیت که در هر دو چی زمره است نشان بخواه در تشریح محتاط بسوی همیت که در هر دو چی زمره است نشان بخواه در تشریح محتاط بسوی همیت که در هر دو چی زمره است نشان بخواه در تشریح محتاط بسوی همیت که در هر دو چی زمره است نشان بخواه |
|---|--|

اینها را که در دهرین از دشمنان بخواه
 بشکن رسال و در دهرین از دشمنان
 ماه از زمین بخوی و وفادارسان بخواه
 بشکن کلاه و سهند و گوهر زنگان بخواه
 که شیر و زهر و کشته شود نوچه خوان بخواه
 لب لکویگر و ز قائل امان بخواه
 تیغ کرشمه و دران نامهربان بخواه
 در بعد مرگ گریه رسد و دستبان بخواه
 یعنی که بال و پر کن و راسان بخواه

| | |
|--|---|
| بر شاخ سدره جاکن و آتشیان بخواه بر خاک بوسه زن از حرم آستان بخواه منشین بر شاخ طوبی و دهن کمان بخواه گریانی از گند و کتاب در عتقان بخواه بهر خراش تهری فلک سنان بخواه تنها ابراف سفره نشین بهمان بخواه این همه را معانی باقی با فغان بخواه از کبک طالع سن و نزع کمان بخواه با جنت خود عدوت بهفت کمان بخواه تا نفع خود طعنه و دو مان بخواه | روییده است نشان ای همیت اگر کلمات بر زبان آید لب بدو این همه سدره در طیران ابد جان آیه می حضرت در بگریز و صیدگاه که ناکست بر کوه موس دیده و شود تا مهر با نیت نکشد و رسم غرور دنیا علاوه تیغ سازد بجام کس دشمنان زنی و بال کشانی که بکش از تن گیر عریض و کعبه بر کن نام قبیل را بهر از فضل خود بر کن |
|--|---|

اینها را که در دهرین از دشمنان بخواه
 بشکن رسال و در دهرین از دشمنان
 ماه از زمین بخوی و وفادارسان بخواه
 بشکن کلاه و سهند و گوهر زنگان بخواه
 که شیر و زهر و کشته شود نوچه خوان بخواه
 لب لکویگر و ز قائل امان بخواه
 تیغ کرشمه و دران نامهربان بخواه
 در بعد مرگ گریه رسد و دستبان بخواه
 یعنی که بال و پر کن و راسان بخواه

اینها را که در دهرین از دشمنان بخواه
 بشکن رسال و در دهرین از دشمنان
 ماه از زمین بخوی و وفادارسان بخواه
 بشکن کلاه و سهند و گوهر زنگان بخواه
 که شیر و زهر و کشته شود نوچه خوان بخواه
 لب لکویگر و ز قائل امان بخواه
 تیغ کرشمه و دران نامهربان بخواه
 در بعد مرگ گریه رسد و دستبان بخواه
 یعنی که بال و پر کن و راسان بخواه

کمال
 داد و استیلا
 بخشش
 که دلت
 نمود و اندامش
 غمزه و شادی
 در زینت
 پیش پایم
 شد

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

فرستاد حلال الدین محمد اکبر شاه

آیدل معنی شربت رازدان آفتاب
 یکمال دولت هر کس که بیند بگرد
 دولت حبشید همچو شمشیر کند با دولت
 ملوک علی لطف حق و در دست شکر خانی کند
 نالوای بد دولت آنگاه اندازد مع
 کاروان سالار شایان آفتاب در دست

تا ابد بر خوان دولت میمان آفتاب
 از شراب تربیت رطل گران آفتاب
 چون همه آسمان در زیران آفتاب
 آب گرم از فوق گردد در دهان آفتاب
 اهل معنی را نشد معلوم شان آفتاب
 چون تو نایب یوسفی در کاروان آفتاب

[illegible]

عبدالرحیم ۱۳ اشارت است " جو سدا آفتاب
بی لایق خاطر بادشاہ کا فیض پیران بیت
از بادشاہ مستفا

عالم بانگ نامہ
قلم بر افق انداز رسائی و دلجوئی
فراوان دینا ارادہ کردہ ہر شے
قدردار و محبت و شوق و شکر و سپاس
دردیہا کے مسکے
عشق کی موج اور ہم بست
انسانیت کا عشق و محبت
عہد یار و شکر
خدا سے اگر درخشندہ قیامت
سچی اگر کند شمشیر کی بار بار
غفران کی کند شمشیر

۱ صبح عید که در نکیه گاه نماز کنیم
 ۲ نشأ طالع بعد یک نشأ و دانا
 ۳ لباط مجلس و سرانجام نشأ طاعت
 ۴ بر از مغانه نازکان لبس شجاع
 ۵ فوای شریه سوم و شاد دایه عید
 ۶ بخوان مائده شد دست اشتیاق
 ۷ پنجم و هم زلفش گفتندی در
 ۸ جهان چنین خوش من خوشتر آنجان
 ۹ که ناکان ز درم در سید شده وی
 ۱۰ چه گفت گفت که ای مخزن جواهر
 ۱۱ بیا که از گهرت یاد بکن دریا
 زلال چشمه امید نفت داکبر شاه
 ازین پیام و لم ش ز شگفته و شاد
 برة قادم و شگفته جهان شتاب ده
 چو در کار رسیدم بدر گم که کند
 رسیدن من و اقبال آن بایر نال
 که اگر آتش کشیدی عیان من قدس
 سراچو دوش بدوش ادب بدید ستا

[illegible]

چنان شکی که با صد بند و زندان
 خرد و آدمی و آنکه تو شاکت درین سجنه
 سخن آلوده و دسترخ خوانی نده بی
 بابت و دانه خردی بی شکام میایدی
 آنکه از زمان از نده کز لذت طاعت
 مژگان و شجاعت بزنی آنکه در میدان
 اگر شوای که باشی عیبت شاگرد هست
 بهشت خوانست فی بهشت بر کن کاخا
 هر دو عالمیان و درونی خود را ندیستی
 و عالمی میاید از پیشانی فی نیست
 منور غم گزینا بال پشه کمتر سحر در
 زیر و ن پشه نه در گوش افغان درون
 غزل پر دارم آنکه دوست خود و مصرا
 سحاب خود را تا قبله روحانیان بین
 بدیدار تو دل شاد و دایم دوستان تو
 ملاکم میکند گردون و عیق بن نیست اگر
 تو محبوب جهان و نکه دارا با درم باید
 بختگاه که مشغولم اگر بین در و غم را
 دلت الما کس بود و اینی اکنون کس
 به عطا اندر شاد و راه غزل عرفی
 چنینی در مقام نفس و طبع آسودگی

گریزی نه تفاوت که ستاد رانمان ببین
 هماد در شیان و نکه تو فرشتیان ببین
 تو اول سبب ازیت گریستوان ببین
 چه بر میدانی شبازول انالکین ببین
 چه سر در سجده مانی در جهان درستان ببین
 عدم شمشیر یابی فنا شد بدین جان ببین
 که نام هر چه بود که لب آتش بر زبان ببین
 غذای آتش است باز کنو کسان ببین
 سحاب خود را تا قبله روحانیان ببین
 بین در آینه تا آتش صد فغان ببین
 که چون غل خرابیا ز نذیل دمان ببین
 اگر از نفس اعنا انتعاش در میان ببین
 کم مطلق که حزن آفتاب از قدران ببین
 بین در آینه تا آتش صد فغان ببین
 ترا هم شادمان خواهی چه در دوستان ببین
 تو ستوانی که با حجاب کفن مردان ببین
 تو شمع انجمن شاه و در پر دانه جان ببین
 زول پرده چشم و دشاخ از غوان ببین
 سنج ز دوست افشار پر دانه جان ببین
 در شپون آن از مردن و چون ببین
 بهضم پاینده مسد که است گاه جان ببین

این مقام نیست ۱۱۱

[illegible]

که هر یک هر چه است اما تو دینی زیان بین
 که خاموشی بلبل از میان مرکب بین
 حدی را تیر تیر بخوان چون محمل اگر آن بین
 در آتش خواست چاک که دست بر جان بین
 که در هر شکر مری ز اسرار زبان بین
 که نقش لوح محفوظ ز پیشانی عیان بین
 که جنت استیلا بر دست آن گاه بین
 زبانش عین دل پی دلش عین زبان بین
 بر اندام فلک هر دو بیان خیزان بین
 حسام عقل اورا جوهر اول فنان بین
 چو باد عیش سینی ماه سنج کتان بین
 از تن مکان تن بی بجای مکان جان بین
 که قول فعل اورا قول فعلش تر جان بین
 اگر خواهی که حد ارتباط این دکان بین
 بین و درش تا اینجا و آنجا بین
 در آور عالم علوی که فخر و دوران بین
 بشادی و شمش یابی بانه در میان بین
 که نه سببیش در گلوی دل روان بین
 اگر بار و دل شوق اورا بادبان بین
 از آن است بلای آرد و گل سرور زبان بین
 دعا کن از ناکه که دیگر وقت آن بین

مخاطب گریا شد ستم فاش شمع
 خنجر را خموشی نفس خود سیدان باشد
 نوا را تلخ ترین جوهری نقشه کم بین
 مشوش خواست گاهی که بی زهر بین
 بر آتش پرده صورت قدم در راه معنی زن
 اگر شوق امان ندید بر رخسار خان
 دکانی چیده خلقش بر سر بازار است
 اگر اگر شوی از نیت او وقت گفتار
 اگر از دست خنجرش قهرش علم گیرد
 سمنه غم را در سحرش گردن عیان بین
 چو با جوش سینی گاه سینه که سنجی
 چو قهرش جهان تن تنالی شود زبان بین
 چو خولی ای شادخوار است گفتار در کار
 جهان علوی و غلبه است ز غلبهش در آتش
 بین و در صورتش تا اینجا و آنجا بین
 بفرودمان عالم سفلی مکن حدش
 مجلس عکد از عشرت افزا ملک خلوت
 برون از تشنگی در آتش است درون
 کنار حجاب بیان عرفان در وسط یابی
 اگر عادت تیر تیر فعلت را نهرن بنوی
 و چو عذر فوت با اجابت آن عرفی

که هر یک هر چه است اما تو دینی زیان بین
 که خاموشی بلبل از میان مرکب بین
 حدی را تیر تیر بخوان چون محمل اگر آن بین
 در آتش خواست چاک که دست بر جان بین
 که در هر شکر مری ز اسرار زبان بین
 که نقش لوح محفوظ ز پیشانی عیان بین
 که جنت استیلا بر دست آن گاه بین
 زبانش عین دل پی دلش عین زبان بین
 بر اندام فلک هر دو بیان خیزان بین
 حسام عقل اورا جوهر اول فنان بین
 چو باد عیش سینی ماه سنج کتان بین
 از تن مکان تن بی بجای مکان جان بین
 که قول فعل اورا قول فعلش تر جان بین
 اگر خواهی که حد ارتباط این دکان بین
 بین و درش تا اینجا و آنجا بین
 در آور عالم علوی که فخر و دوران بین
 بشادی و شمش یابی بانه در میان بین
 که نه سببیش در گلوی دل روان بین
 اگر بار و دل شوق اورا بادبان بین
 از آن است بلای آرد و گل سرور زبان بین
 دعا کن از ناکه که دیگر وقت آن بین

که هر یک هر چه است اما تو دینی زیان بین
 که خاموشی بلبل از میان مرکب بین
 حدی را تیر تیر بخوان چون محمل اگر آن بین
 در آتش خواست چاک که دست بر جان بین
 که در هر شکر مری ز اسرار زبان بین
 که نقش لوح محفوظ ز پیشانی عیان بین
 که جنت استیلا بر دست آن گاه بین
 زبانش عین دل پی دلش عین زبان بین
 بر اندام فلک هر دو بیان خیزان بین
 حسام عقل اورا جوهر اول فنان بین
 چو باد عیش سینی ماه سنج کتان بین
 از تن مکان تن بی بجای مکان جان بین
 که قول فعل اورا قول فعلش تر جان بین
 اگر خواهی که حد ارتباط این دکان بین
 بین و درش تا اینجا و آنجا بین
 در آور عالم علوی که فخر و دوران بین
 بشادی و شمش یابی بانه در میان بین
 که نه سببیش در گلوی دل روان بین
 اگر بار و دل شوق اورا بادبان بین
 از آن است بلای آرد و گل سرور زبان بین
 دعا کن از ناکه که دیگر وقت آن بین

که هر یک هر چه است اما تو دینی زیان بین
 که خاموشی بلبل از میان مرکب بین
 حدی را تیر تیر بخوان چون محمل اگر آن بین
 در آتش خواست چاک که دست بر جان بین
 که در هر شکر مری ز اسرار زبان بین
 که نقش لوح محفوظ ز پیشانی عیان بین
 که جنت استیلا بر دست آن گاه بین
 زبانش عین دل پی دلش عین زبان بین
 بر اندام فلک هر دو بیان خیزان بین
 حسام عقل اورا جوهر اول فنان بین
 چو باد عیش سینی ماه سنج کتان بین
 از تن مکان تن بی بجای مکان جان بین
 که قول فعل اورا قول فعلش تر جان بین
 اگر خواهی که حد ارتباط این دکان بین
 بین و درش تا اینجا و آنجا بین
 در آور عالم علوی که فخر و دوران بین
 بشادی و شمش یابی بانه در میان بین
 که نه سببیش در گلوی دل روان بین
 اگر بار و دل شوق اورا بادبان بین
 از آن است بلای آرد و گل سرور زبان بین
 دعا کن از ناکه که دیگر وقت آن بین

1. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 2. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 3. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 4. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 5. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 6. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 7. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 8. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 9. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$ 10. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$

اشکانه بخت نیتا و سرگشته شمع خوار
 بسکه وارد آفتاب ز شکر سبزه چرخ
 تاز به فقر شکست گرد ز پرین گلاب
 تر ز بانی چون تنه خشکانه و جود
 جوهر کل استانه گوید که عالمی بجا
 سوار است کان کمال مراد رسد
 در حضور سخاوت نامها نم دان خطا
 بچند نوید از غنائ و دیده محروم کار
 از چهره به خطار در اجداد از خفا
 ز نه پندش بر لبه با بر سر زین
 آسمان زیران در فعل دارم کتاب
 شاه به پیش طبع از دیوان فکر است
 هندو کاس یار به داد و ستد این سر
 تیرگزار با مسلم و کفر سنجیدار
 پس او کس قطعه زوی تر او شد
 یکد باغ جنت از فیض گوید آب
 از ره صبر و عطر از شبنم بر آید
 این یک که از بهار دان کایه از کائنات
 نقش این لوح سنگ و طبع این رخ
 از گمان کشاده صید و کار و دم کباب
 بهم عمری کشف بر آفتاب و دیوان

12/20/2011 12:20 PM

اینها را در این عالم هر چند که در
 و عالم از غم هر چند که در
 ایمنی و نماند بر عالم و جمال را در دست
 برونان خود را در این عالم و جمال را در دست
 که از راه صورت در میان ایشان گونان
 در این عالم و جمال را در دست
 که از راه صورت در میان ایشان گونان
 در این عالم و جمال را در دست
 که از راه صورت در میان ایشان گونان

[illegible][illegible]

در وقت که باد از شمال می وزد
 در وقت که باد از جنوب می وزد
 در وقت که باد از شرق می وزد
 در وقت که باد از غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جنوب شرق می وزد

| | |
|--|--|
| بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد | بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد بادهای که در این وقت می وزد |
|--|--|

در تحقیق امیر المومنین علیه السلام

| | |
|--|---|
| کای اوج عرش سطح حقیقت آوازه این در پیچ آن طائر قیاس کز وی علو شان نشانده التماس نه کرده نو زهر بر راند و سی لباس خورشید روشنی کن از سایه تلباس بر نو بهار خرم آورده عطاس ز غمش و غم نشان داد و قیاس کف ناهود باله مارین طبع دهن اسباس کفتم بفرق حرف آن پایا به ناشاس بیضه علی بهمان معانی امام ناس ز زوار و التماس طلبا است از اناس کیفیتی که کرده قضا نام آن ناس | این بارگاه کیست که سید هر سر منتظر بند کرده بر سستی ز بار جا او رو گو شواره مصرع بر شوه عرش فی سالیات لباس سیه کرده از غلو از این که فور بار زود و روح الیش گشتند و نسیم سپاسه حرمیم او که در میان کمر که بولین و غم که در عرش نیست نه چای به سبب شری مکن هر شوی بگری نه بار با این تیره جاوه واسطه آفریش آنجا که طاعت او عمل کیس یکست مجوی از بلاست خشم شو اوست |
|--|---|

در وقت که باد از شمال می وزد
 در وقت که باد از جنوب می وزد
 در وقت که باد از شرق می وزد
 در وقت که باد از غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جنوب شرق می وزد

در وقت که باد از شمال می وزد
 در وقت که باد از جنوب می وزد
 در وقت که باد از شرق می وزد
 در وقت که باد از غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جنوب شرق می وزد

در وقت که باد از شمال می وزد
 در وقت که باد از جنوب می وزد
 در وقت که باد از شرق می وزد
 در وقت که باد از غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جنوب شرق می وزد

من بعد از این که در کتب و کتابخانه های مختلف
در شهرهای مختلف و در بلاد و دیارهای
مختلفه و در میان مردم و ملوک و پادشاهان
و امیران و بزرگان و اعیان و مشایخ و علماء
و فاضلان و حکماء و فیلسوفان و مدبران
و سیاستمداران و تجار و صنعتگران و
کاروانیان و سواران و پیاده ها و در هر
یک از این طبقات و در هر یک از این اصناف
و در هر یک از این درجات و در هر یک از این
صیغه ها و در هر یک از این اشکال و در هر
یک از این احوالات و در هر یک از این احوالات

قضا بریده سر آفتاب بر سر بام
 بگرد خطه عالم بنیست سوره بام
 دور منظر کون و مکان گزیند بام
 فلکس پنج حسب چون بر رفیق بست بام
 دلیل قاطع اینیک کبوی اندام
 نمیکند بیدان من فریج و کرام
 بروی آب موم فکند صبا گرام
 که داده عکس او ش ضیاء تمام
 چنانکه از نظرم خواب بازدم آرام
 که بر حرکات من طالع شود پیام
 که ناگه از لب و اندامش برود تمام
 گرانی نظرم باز داردش زخرام
 چو میرسد بخال نیال سیم اندام
 که آن لب مکین رشته فدا به جام
 که از نصیحت خاص و از نصیحت عام
 چو کینه در دل هم او گرفته تمام
 سخنان فکند چو فرمان تمهید آرام
 چنانکه ادات بصو چنانکه شخص تمام
 چو ناهنجار عمل در صبا گاه قیام
 چو اشتهاست ز روز خنمای لیا
 چو دوستی بوسان با عتقاد و دام

بجزم آنکه برایش سر معارضه داشت
 برستم بر تش آنکون سپهر رواند
 از آن زمان که سر اردو معانی او
 بروی بستر لیل و نهار غلطه
 و گریه ناله حدیث نمی کنی باور
 چه سود پوشش اگر دشمنش را ز بیم
 چسبند طائرانی نماید از طیران
 بتازه میکنم افشاگر فشان نطفه
 نهی سیده مرا آتو و عیال ز دم
 بسوی او نفرستم پیام ران بسم
 بگاه عریه و دشنام چون به سوختم
 چنانکه گیسو کشیدم بگاه جلوه قدس
 ز انصطراب لبم پاک بوش سیلفه و
 بیم چه بنده سوخت در دلم گوی
 بدو صبر تا و جامه ز بر سر بپوشم
 ز روق کشتن غری بیخبرم چرا
 ز تازیانه بپوش منند صبر تر نیست
 ز می وجود و سخاوت شخص از کف تو
 بود بر است و علمایت بدست هر فرد
 قشره و ذوق سخا و دل تو با حکم
 بنیاس دولت خصم تو هست بنیاس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 خواجه نصیر الدین اصفهانی
 صاحب دیوان و کتب
 در این کتاب که در
 تاریخ طبرستان است
 نوشته شده است
 در سال ۸۵۰ هجری
 قمری
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۸۵۰
 قمری

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]

بهمه عدل تو شاید که تو امان نشوند
و دامن چاه تو آن عالمی که دورش را
درون مطلب هیچ چاه تو مهر و ماه بود
زبان حاد و تیراک که قضا تواند بسته
ز خشم و قهر فصاحت تمام تو شد
خرد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
بود عدل تو که گنجی از موی غزال
عالمات قاصد و صیاد و پیشگان شایه
شاه سزم تو چون این قصیده نیر خا
نیز دیگانه با حبیب پر گهر گردون
همیشه تازدم عنکبوت پرده مسج
بجای شریعت مقصود خشم چاه ترا

1951

| | |
|---|---|
| <p> کسی که گریه را با دوار و نمان ندارد که در دستهای در مان ندارد کسی که گریه را در دوار و نمان ندارد که پیراهن و دست در پیراهن ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد </p> | <p> کسی که گریه را با دوار و نمان ندارد که در دستهای در مان ندارد کسی که گریه را در دوار و نمان ندارد که پیراهن و دست در پیراهن ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد که در دستهای در مان ندارد </p> |
|---|---|

[illegible]

۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

| | |
|---|--|
| <p>کروم ز شراب ناب توبہ تھے ساقی بیادہ منورج در لفظ شراب چون بود در وصف بیادہ چون شریک</p> | <p>دزد گفت ناصواب توبہ بے خشکی از گلاب توبہ باتش نہ لیے ز آب توبہ صہ بار تر شد ناب توبہ</p> |
|---|--|

[illegible]

که در این مبادیه است قلمی سال
 او سداب بنظمین مکرر است که
 خودش زن از او بفرموده است که
 ی سال از خودش قلمی تو در هر
 می خواند و اکنون قلمی از او
 که با نام کوشش او سداب بنظمین
 به تو بفرموده است که قلمی از او
 که با نام کوشش او سداب بنظمین
 ای سداب بنظمین قلمی از او
 تا خوانی رشته قلمی از او
 که با نام کوشش او سداب بنظمین
 که با نام کوشش او سداب بنظمین
 که با نام کوشش او سداب بنظمین

[illegible]

از سبب لب و دندان و حجب نبود
 بیا بگوئید تلخ بزن شکری نده
 چنان خلد بر کن ریشه ام شامل تو
 چو آینه ز نور شد روز وصال
 بشم خست اگر خون دل کم نشاید
 چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر
 شمس که گر بختاید دمان و ج ستار
 ز فیض بر بطایش لکلو شفاخ شجر
 بر آستایه طبعش کیسکه سجده کند
 چو بر لبها کلامش نیارد اندیشه
 نهی شمع کی کز خلوت عدست
 بعد شاید عدست ز فرا آتش
 ز کشت عیش تو گردان چرخ و شاید
 ز آسین عهد تو گردان کوشمند
 ز نو شمع جلالت که موم شد لقا
 اگر نه مصدر ز داشت بود و چگونگی
 ز بهی خلوت نامش که در وقت بیو
 چو آسمان نگر می از فلک بچو شد زار
 عبارت چو در اندیشه دبیر آید
 شامل تو چو در دل و در آور و داج
 ایام حید و صفائی که از ستایش تو

[illegible]

که باعث برسان شمعین
خشم بر سر آید و بدو کوه
شعله قله که از آتش
چگونه خیزد و شعله
فتاداد و در آتش
از زبان خفته و زردی
چو سمان آتش خونی
آسمان تاری از آتش
شعله در میان آتش
بسته سرگشته
صفای رخ با یافته
است طران در طلب
تقریبان او و اندو
تقریبان او و اندو

[illegible][illegible]

که عبارت از برگ سفاحیات است و فراق
 است و در میان این نام ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^۳

| | |
|---|--|
| <p>کجا بحسن بود با تو بهر نشان نرگس بد شده باج رفتی ز بوستان امرور خفا و چشم تو بیا در ترک عشوه گرفت ۱ خمار سستی خود را بغیره تو فروخت</p> | <p>تو چشم عالمی چشم بوستان نرگس اگر چشم تو بود گشته و این نرگس ز پشت پاکباز در سر زبان نرگس و گرنه نماند تا عیش در دهکان نرگس</p> |
|---|--|

«والله اعلم بالصواب»
 قبل از این که فیض خود را بدهد
 اگر باشد عارفی است
 آرد برین بیت بگوید
 «فوق خدای خود»
 آید و تبارک و تعالی

و در میان اینها که در میان
اینها که در میان اینها که در میان

و بهر خودم کشیده اند *
 و بر شاست تا شرف آن بخت عقیق *
 و آنی از آن سبب پیدا شده که *
 درین فضای همگان در کس در آغاز *
 و که نظارت آن از آن جوان *
 و یکی خیمه ای در آن *
 شان از آن *
 ۱۰۱

[illegible]

از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را

| | |
|--|--|
| <p>در بیاد و رای اعدای تو گل بریزند که بگرد و بلبل رنگ آینه تو گلشن طراز در حرم و خند ارکان کجا از یک سال در پیش خیم نیست گریه و شادی شتر با دست گوز و گلشن از تو یک کج اگر خیمیت بیا آرایش بستان دهد با دگر باره زلف لطفت به عالم سرسند مگر در عین خلعت زهر گلچین رود در دل تنگ شیدان از نشاء و عید تو تا در رفتنالی کند شهادت بر منم تو چون لطفت ببالین من بجا گل اگر خیمت بگردد هاشاکه ضوان در دست جلوه کن در روضه تاهران بهت افغان زاهد ابوی مراد از هر گلک نماید بیا و حی ای طالع بروی شهادت میدا وقت گلن سرورن که از دلم با آورند بنیت از کونین باغ حسن از عرفی کرد عهد او بدین کران گفت چنین حسن شود و او را با خیمت طبع و لطف و نرم کاندرد اگر تباد تو خوشی و خیمت بر چمن در سر و دصفت اخلاق تو نیز برون</p> | <p>رنگ نیل و زرد بر آرد بر سر شاد گل ای زلفیت خیم و خند این بهر گلزار گل بر زلات ناکت بوسه هم بر دجا گل از چیدمان زو بشته در چشم و نیاز گل چون لبلبل کنایه من از یک گل آسمان ساسند و سر خیمه از او گل صورت چنین او در گوشه و ستار گل تا بر دگاه عبادت بر سر دجا گل روید از چکان ناوک غنچه در سونا گل این غزل باغ طبع هم میکند از گل از بے آرایش باوت هم در دجا گل سوزن سبیل میفتاند بهر دجا گل از فروغ چهره برایت کند تیار گل تاحی او و او بریم از نشاء و عید گل مشت شمس گفتانی بر نشان گل مشت من کرد و کس از سر و ستار گل هر گاه شمس را بد این نشان گل میفتاند بر طرفه بر نه و آفتاب گل غوطه در آتش زده از آتش تو گل راز ما سازد عیان از تو بهر دجا گل بلبل طبع بر جای خیمه و ستار گل</p> |
|--|--|

در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را

۱۰۹

در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را

از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را
 از آنکه در این عالم هیچ کس را

قطب ما بهتاب او کیون
 گشته گیه از میان تاج خروس
 زندگانش مردن شبگیر
 دستها باون طلاست سکه
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت و
 شاه و تیر جازرین سده
 راز دل بر زبان چو هست آرد
 چو آن بخلوت زبان بجنب باند
 شمشیر روح موسی عمران
 صفیان گردانسته سینه ذوق
 روز برهم فشرده مرگان لیک
 چون شکر شیران بندستان
 چون بیدر تنش نفرساید
 دیده بر آسمان چو عاشق مه
 با همه حدت و حرارت طمع
 خرمن از رنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیبش
 شاه چین و بمش غلام تواند
 زان نوشت ست عبده و خداه
 بلبل باغ عسر دشمن تو

مشرق آفتاب او این
 بر قشاند بفرق خود از زن
 دید بایش کوری به زن
 سوده آن سر که نیست در باون
 سبزه او پخته است در گردن
 هم بر تنه است در وی و همین
 بر سرش موج نور سایه فلک
 سینه بند زیرک و کبود
 راز بر سر دهن قشاند از روز
 صورتش نخل و آو این
 همه سبوح گوی دیار بزان
 شب کشاده است و دیده روشن
 چهره ز تار و چرب پیر این
 زنده گرد و بکاهش سر دین
 گریه در آستین چو دیده من
 و امنش بر شود آب دهن
 بزبان آرد و بسکند خرمن
 نور خورشید و سایه ذوالمن
 دوزخ آستان اسیر من
 بدیا تو ملک چین و ختن
 نرند نفس بهر شیشه ان

او بهشت را از آن شادان
 شمشیر گویا می مردن او وقت
 چو کار زنده است در میان
 او نیست که در دهن طلا
 صورت دست باون سوده که در باون
 اما بسته از آن طرف سوده که در باون
 شعله نور شاد و تیر جازرین سده
 سده چون جازرین مر او شادان طلا
 بلند و جازرین مر او شادان طلا
 نور زرد آو این شادان طلا
 چون بخلوت از خوت سر کج
 زان زدن سوره های دیوار
 آن مانده نوری روشن و دیدن ظاهر
 درخت و آو این که بران تکی شده و در دیده
 ان شمشیر است که بران تکی شده و در دیده
 بختن یک از بی دهن و صفت خاص
 خانه نقاشی است و آن صفت خاص
 غریبان است و دیار بسوی خاص
 شعله نور خورشید و سایه ذوالمن
 نور خورشید و سایه ذوالمن
 دوزخ آستان اسیر من
 بدیا تو ملک چین و ختن
 نرند نفس بهر شیشه ان

نوال مراد از این
 فکده سنان مراد از این
 بار است می مراد از این
 خواندن لطافت دارد
 شعله نور شاد و تیر جازرین سده
 شعله نور شاد و تیر جازرین سده
 شعله نور شاد و تیر جازرین سده

عنوان: غمغمنفول (۱۳۰۶) ۱۲۰۶

طبعم ز غنایب گفتند اجماع چو بسبب
 که جوهر خودی نشانی ز چه کانی
 بر شافت عنان سمن خوش طبعیت
 پیرنار که از باب فنا بزرگ کلام
 در آب و آتش و آهن و خلدی سرورم
 توفیق چه جوهر است شکست دوستم
 میگویم و اندیشه ندارم ز ظرفیان
 سر زده ام بایه کنعان کی نبیب
 در باد بگردم چون گذشت
 هنگام قهر سنجی احکام کو کعب
 آن شبنم قهر که در لب تشنگی وحی
 بحر فی کجا بیاورد این آه که دم است
 ز انوشیروان کوهین بر آفتاب

[illegible]

چون گردباد آه ز خاکم کند علم
چون آب سبزه فوئین لب در غریب
در عهد من و هر نحو شد لی لای
ای طور و عده تو فراسوشی وفا
زوق غم تو شایه کش طره طرب
از و عده تو شوق تبشولیش مبتلا
بخشیده نزار کشته شپشمر احیات

۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کینه زهر دوست مرز و اهل زمین
 اهل بیات بخش تو جانیکه دم زند
 ز احوال حسن که کلب قضا سو
 بزم خود بگور دایه وای بی وفا که من
 حرم بزم وصل تو غیر و مر از بیم
 دست آنجی بدوش قیدبان غم من
 جان من هم بر آن اهل و بخش
 باد و ستان کجی و باد و ستان بهرق
 خواهم شدن بجایه عدل نماند
 سلطان این می نبی قهرمان شریع
 آن در مهابا انهم کرد و او و لطق او
 اول باب چینه کوثر و ضو کس
 بزم طوان کینه کوش چنان بود
 اندر و از عبادت یزدان عدو تو
 از قدر خواستم که فلک خوش قضا
 او را سپهر گوی و این سنگ که گزست
 مشاطه و لایتش از زیب گزشت
 ای طوف با گاه تو با آید شربت
 در باغ فطرت تو سیاحت یک بیم
 مست غرور که در و سال خلد را
 هرگز زمینم زیم تو از خون گشت خشک

جانیکه غمزه تو گشت خجسته
 نبود هیچ را از خجالت محال
 از احوال آتشین خط بنرت چو دردم
 محروم باشم از تو و اختیار محترم
 مرغ اسید تیر زندگرا آن حرم
 و ز چنگل سن برون کنی از لطف غم
 از بجز هیچ زند بار قیاس دم
 من بود اگر سلوک تو نیست لاجرم
 طبع سلیم عادل شاه جهان حکم
 شاه نجف ملی ولی بعد کن کم
 تشنه گوش از بجز نموده
 جبریل گزیناک چنانش خورده
 کاینده از برای تیسیم برون کم
 اجر که بر من بروز طاعت غم
 گشت آبروی ز شیوه تیسیم و غم
 او منبع عطف است این مصدر غم
 ز اعجاز عیدو که گذار این غم
 وی دو و مان جاه تو به سایه قدم
 و رفیع شمس تو سلیمان یک غم
 دعوی باغ لطف تو بار و ضلوع غم
 از لیسکه خیره تو رسا پدیم غم

کینه زهر دوست مرز و اهل زمین
 اهل بیات بخش تو جانیکه دم زند
 ز احوال حسن که کلب قضا سو
 بزم خود بگور دایه وای بی وفا که من
 حرم بزم وصل تو غیر و مر از بیم
 دست آنجی بدوش قیدبان غم من
 جان من هم بر آن اهل و بخش
 باد و ستان کجی و باد و ستان بهرق
 خواهم شدن بجایه عدل نماند
 سلطان این می نبی قهرمان شریع
 آن در مهابا انهم کرد و او و لطق او
 اول باب چینه کوثر و ضو کس
 بزم طوان کینه کوش چنان بود
 اندر و از عبادت یزدان عدو تو
 از قدر خواستم که فلک خوش قضا
 او را سپهر گوی و این سنگ که گزست
 مشاطه و لایتش از زیب گزشت
 ای طوف با گاه تو با آید شربت
 در باغ فطرت تو سیاحت یک بیم
 مست غرور که در و سال خلد را
 هرگز زمینم زیم تو از خون گشت خشک

۱۱۵
 کینه زهر دوست مرز و اهل زمین
 اهل بیات بخش تو جانیکه دم زند
 ز احوال حسن که کلب قضا سو
 بزم خود بگور دایه وای بی وفا که من
 حرم بزم وصل تو غیر و مر از بیم
 دست آنجی بدوش قیدبان غم من
 جان من هم بر آن اهل و بخش
 باد و ستان کجی و باد و ستان بهرق
 خواهم شدن بجایه عدل نماند
 سلطان این می نبی قهرمان شریع
 آن در مهابا انهم کرد و او و لطق او
 اول باب چینه کوثر و ضو کس
 بزم طوان کینه کوش چنان بود
 اندر و از عبادت یزدان عدو تو
 از قدر خواستم که فلک خوش قضا
 او را سپهر گوی و این سنگ که گزست
 مشاطه و لایتش از زیب گزشت
 ای طوف با گاه تو با آید شربت
 در باغ فطرت تو سیاحت یک بیم
 مست غرور که در و سال خلد را
 هرگز زمینم زیم تو از خون گشت خشک

کینه زهر دوست مرز و اهل زمین
 اهل بیات بخش تو جانیکه دم زند
 ز احوال حسن که کلب قضا سو
 بزم خود بگور دایه وای بی وفا که من
 حرم بزم وصل تو غیر و مر از بیم
 دست آنجی بدوش قیدبان غم من
 جان من هم بر آن اهل و بخش
 باد و ستان کجی و باد و ستان بهرق
 خواهم شدن بجایه عدل نماند
 سلطان این می نبی قهرمان شریع
 آن در مهابا انهم کرد و او و لطق او
 اول باب چینه کوثر و ضو کس
 بزم طوان کینه کوش چنان بود
 اندر و از عبادت یزدان عدو تو
 از قدر خواستم که فلک خوش قضا
 او را سپهر گوی و این سنگ که گزست
 مشاطه و لایتش از زیب گزشت
 ای طوف با گاه تو با آید شربت
 در باغ فطرت تو سیاحت یک بیم
 مست غرور که در و سال خلد را
 هرگز زمینم زیم تو از خون گشت خشک

بیان اولی که در میان
 حفظ و ترویج علم است
 است ۱۲۱
 و ترویج علم است ۱۲۲
 و ترویج علم است ۱۲۳
 و ترویج علم است ۱۲۴
 و ترویج علم است ۱۲۵
 و ترویج علم است ۱۲۶
 و ترویج علم است ۱۲۷
 و ترویج علم است ۱۲۸
 و ترویج علم است ۱۲۹
 و ترویج علم است ۱۳۰

[illegible]

باعتبار جایگزینی و برپایه سندی و خطی ۱۴

[illegible]

[illegible]

۱۲ اب
 ۱۳ اب
 ۱۴ اب
 ۱۵ اب
 ۱۶ اب
 ۱۷ اب
 ۱۸ اب
 ۱۹ اب
 ۲۰ اب
 ۲۱ اب
 ۲۲ اب
 ۲۳ اب
 ۲۴ اب
 ۲۵ اب
 ۲۶ اب
 ۲۷ اب
 ۲۸ اب
 ۲۹ اب
 ۳۰ اب
 ۳۱ اب
 ۳۲ اب
 ۳۳ اب
 ۳۴ اب
 ۳۵ اب
 ۳۶ اب
 ۳۷ اب
 ۳۸ اب
 ۳۹ اب
 ۴۰ اب
 ۴۱ اب
 ۴۲ اب
 ۴۳ اب
 ۴۴ اب
 ۴۵ اب
 ۴۶ اب
 ۴۷ اب
 ۴۸ اب
 ۴۹ اب
 ۵۰ اب
 ۵۱ اب
 ۵۲ اب
 ۵۳ اب
 ۵۴ اب
 ۵۵ اب
 ۵۶ اب
 ۵۷ اب
 ۵۸ اب
 ۵۹ اب
 ۶۰ اب
 ۶۱ اب
 ۶۲ اب
 ۶۳ اب
 ۶۴ اب
 ۶۵ اب
 ۶۶ اب
 ۶۷ اب
 ۶۸ اب
 ۶۹ اب
 ۷۰ اب
 ۷۱ اب
 ۷۲ اب
 ۷۳ اب
 ۷۴ اب
 ۷۵ اب
 ۷۶ اب
 ۷۷ اب
 ۷۸ اب
 ۷۹ اب
 ۸۰ اب
 ۸۱ اب
 ۸۲ اب
 ۸۳ اب
 ۸۴ اب
 ۸۵ اب
 ۸۶ اب
 ۸۷ اب
 ۸۸ اب
 ۸۹ اب
 ۹۰ اب
 ۹۱ اب
 ۹۲ اب
 ۹۳ اب
 ۹۴ اب
 ۹۵ اب
 ۹۶ اب
 ۹۷ اب
 ۹۸ اب
 ۹۹ اب
 ۱۰۰ اب

در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته

| | |
|--|--|
| شوقی که با دو دوی از بیم و ترس در هر صبح و شب نماند از کجایان عمری که گذشت از شکست و گم گشت آتش شری و شیر و شکر و ادعای قیامت هم در روزگار زان شود که بیان کنم گفتیم خیال کن که کجاست هم میخیزد چون گفتنش که شکوه بداد کی برزم چون گفتنش که شکوه بداد کی برزم گفتیم قیامی و در بیت نیست یاد هم هر چه شد که با تو بودم که این سخن هر چه شد که با تو بودم که این سخن الفقه نام و در این نام چون شنید عرفی و عباد و دانا کن که نام او تا در زمانه خاک نشینان ملک این آوازه دیار مراوت جزین بیاد | از در جهان و این ملک و درویش کشتان مدهوش که یکبار و درویش اما بدان که شمره خاک و درویش باران هم میخیزد که درویش آنسب که در میان ما که درویش خند و خیل فتنه و تو که درویش آغاز و کرد و و آن که درویش شمرنده گشت و آن که درویش عدل تراضمان بقا که درویش صورت لم تو من صبر که درویش بنیاد و جمع برگ و نو که درویش صبر و صبر و صبر و صبر که درویش بشنود حاجت تو را که درویش گویند جو که درویش کاینک هزار قصه خاک و درویش |
|--|--|

| | |
|--|--|
| در منقبت جناب میر علیه السلام | |
| تبارک اندازیر که آسمان و کریم اگر کساحت میدان او در این عالم درین دین که در دینان او چنانکه که گاه چندی که شاید | که عمل آینه گشت ندید رنگ و رنگ و اگر کشاده شود از چهره غم و رنگ بخشاید در زنده شایسته شایسته که جوهرش آید برون جاستیک |

در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته

در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته
 و در این روز که روزگار را در دست گرفته

[illegible]

کونست ۱۲ پی پی آف کویش کے لئے کہ عدد سن ۱۳ قدر سال اولہ ازین بدو دستاوی آن اجابت کہ سابق عوامہ و بوج عدم اجابت تو بدو بنفادت دہر

روز دهم از دی ماه
 روز نهم از دی ماه
 روز هشتم از دی ماه
 روز هفتم از دی ماه
 روز ششم از دی ماه
 روز پنجم از دی ماه
 روز چهارم از دی ماه
 روز سوم از دی ماه
 روز دوم از دی ماه
 روز اول از دی ماه

| | |
|--|---|
| صبح نزد عتاف فرستادی بزبان ادب فرستادی حکیم و مجید جاف فرستادی نور شمع بدی فرستادی رفتی و مرقی فرستادی سطر لاف فرستادی سخفهای عطا فرستادی آب نهم و ذکا فرستادی گنج شرم و جفا فرستادی بدو عالم صلا فرستادی تو که مهرت بها فرستادی نوش نعت شاف فرستادی او هم رهنما فرستادی | ای که وقت گزارش بنیام اینچنین قطعه سبک فتم خستگان از فرود صحت گم گمان را بطلمت خذلان در وصلت زو نایل بهشت سر اعدا بتن عداوت دشت دو جهان از راه حکمت عدل بهر عرفی که چشمه بهر سب بهر من که زینر شمی و ستم طلب وضع چون گم کو لطف بهر شمی که با گم تقصیر بایم که چه چشمه چشمه رشوق لباب بهر دم که در طریق سکوت |
|--|---|

در تنبیه توله فرزند بادشاه

| | |
|---|---|
| در دامن دایه بقتل ازاد بنگر که چه در سب بهار ازاد که چشمه فیض کبریا ازاد که ز کشته سایه خدا ازاد خورشید شود اگر سها ازاد در کعبه آسمان که ازاد | صد شکر که فرود دوه جاه دریای توجیه شناساه این قطره شود هزار چشمه این دانه شود هزار خوشه از تربیت عنایت شاه سن و اتم و همان که قبال |
|---|---|

روز دهم از دی ماه
 روز نهم از دی ماه
 روز هشتم از دی ماه
 روز هفتم از دی ماه
 روز ششم از دی ماه
 روز پنجم از دی ماه
 روز چهارم از دی ماه
 روز سوم از دی ماه
 روز دوم از دی ماه
 روز اول از دی ماه
 روز دهم از دی ماه
 روز نهم از دی ماه
 روز هشتم از دی ماه
 روز هفتم از دی ماه
 روز ششم از دی ماه
 روز پنجم از دی ماه
 روز چهارم از دی ماه
 روز سوم از دی ماه
 روز دوم از دی ماه
 روز اول از دی ماه

در کعبه آسمان که ازاد

روز دهم از دی ماه
 روز نهم از دی ماه
 روز هشتم از دی ماه
 روز هفتم از دی ماه
 روز ششم از دی ماه
 روز پنجم از دی ماه
 روز چهارم از دی ماه
 روز سوم از دی ماه
 روز دوم از دی ماه
 روز اول از دی ماه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد ایشان است
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان

| | |
|--|--|
| از بهر شمار یا دشمنان سرخیل قبیل و دوازده دامن بقا گرفت تا زود | اینجا که محیط اخلاص از جنبه طامش چه چوبی اورا چه دعا کنم که بخشش |
|--|--|

قطعه

| | |
|---|---|
| بود و خرم افشان گفت خوشه چندان بودت فردی چو عسل گزینان گل افشان از چهره مه جبینان برشته تر از حسن و عجم افشینان پر از داغ چون اسن لاله جبینان تنگ روشنائی چو صبح ترنمان بکو تاه وستی در از استهستیان چو ستوری غشوه نازنینان بر آورده ام چشم کو تاه بدیان بتلخی و نفرین پاکیزه و دینان منقش به بر مر و دینان که آنان که ام و کم اند اینان | منم عرفی ام و زکراشت بلغم دلی دارم از جنس سنجائی خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از غشوه باری معانی دلی تیره دارم ز دونان کودان کردی بصورت چو چرخ و بهمنی چه کلاما بچینند که باغ طبعم دلی و عویم کس سلم ندارد ز جنبه طبیعت باوج معانی باو دکان جبره می فشانم با فنی دمان نامه می نویسم فشانم نویسم چه پیوده گویم |
|---|---|

قطعه

| | |
|---|--|
| جنگ بسپوز و اندیشه رنگی کن به نصیب از فم هر کس که فتنی کن گزینداری بیدان نیم آسنگی کن | ای که آینه خود را سیاه رو دیده ده که ناهیده ازو عظم بجان نخیده در گمان کار و کار می ایست خافتم |
|---|--|

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد ایشان است
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد ایشان است
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان احادیث و روایات ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان و در بیان احوال و حالات ایشان

۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶

فردوس نظر افلاک آرای سندا
 میجو شد از بهمن گوی گشت کن که تو
 رفتی بصید بهره جبهه سپهر روزگار
 از بسکه نا امید زرد آمدن شدم
 گر شاه مانع هست میاگر چه گویت
 دروغم از کارشده بر آمدن کنی
 باز ای سایه بر سران کن که در جهان

فصل في بيان ما يجب من العلم

مهر فی آغاز گریه کن شاید
ناله کن مگر نه تاثیرش
از فغان سینه زین غم برجای
منم آن کعبه که خراسان
گر موسی وز درباغ دلم
گر شد ابرم کند درو این
بهتشم گریه با طبرچینند
گرین از گفت گویا سیم
دل و طبعم اگر نه عطسه زند
من کجا جس روزگار کجا
گر بطاق و از شکست افتد
چند گویم که گریه پا فتم
شبهه آسمان بدست نیست

[illegible]

در این بخت خداوند
 چشم باز شد از اسرار
 جام خورشید جانی بود که
 مظهر ملک است
 سحر ز نایب و زهره
 آه فانی بیای بودن
 و از کبریا سر

| | |
|---|---|
| <p>بنا ای بخت سرگردان که در باغ فسر و چیدم کدای باغ و وصل و کدای نیستی باغی که برگ لاله او از آن دم کاشتن زو بر دامن دل جان هر دم زخمی ربا</p> | <p>بنا ای بخت سرگردان که در باغ فسر و چیدم کدای باغ و وصل و کدای نیستی باغی که برگ لاله او از آن دم کاشتن زو بر دامن دل جان هر دم زخمی ربا</p> |
| <p>صباح عید باجی رغبت عرفی بدو نیم سیر همه لاله بیکه سر زده با وفا که ز موج گریه و فانی از یو آخرم گذشت دل سحر بوی که</p> | <p>صباح عید باجی رغبت عرفی بدو نیم سیر همه لاله بیکه سر زده با وفا که ز موج گریه و فانی از یو آخرم گذشت دل سحر بوی که</p> |
| <p>عرفی بجز از فلک طالع کرد امیند راعنان بکدام طرف هم بعدیکه از سعادت طالع بود مرا</p> | <p>عرفی بجز از فلک طالع کرد امیند راعنان بکدام طرف هم بعدیکه از سعادت طالع بود مرا</p> |
| <p>عرفی نصیحتی که نشنیدم با عقل و روح اگر بضایات آرزو زان آفتاب چرخه که ابل حرا</p> | <p>عرفی نصیحتی که نشنیدم با عقل و روح اگر بضایات آرزو زان آفتاب چرخه که ابل حرا</p> |

خط از قلم
 کلام به نغمه
 در این بخت
 چشم باز شد
 جام خورشید
 مظهر ملک
 سحر ز نایب
 آه فانی
 و از کبریا
 سر

ای قوی

حضرت مولی هست و است و است
 شایسته و خدایان است
 آه ای از آن سبب آفتاب
 که در این بخت
 چشم باز شد
 جام خورشید
 مظهر ملک
 سحر ز نایب
 آه فانی
 و از کبریا
 سر

طے قرار دی ہوئی
 برائے نام ہو کر
 بیٹے لیلیٰ و جنت
 دوسرا اس کا کہنہ
 کہانہ اندواں ہو کر
 از قاضی باقی رہا
 شیطانی اگر کہ
 بالکہ کہ کہ کہ کہ
 ہر زمانہ ہوا کہ
 نہ تھا باقی رہا
 نہ تھا باقی رہا
 نہ تھا باقی رہا

انجمن
 مخالفین
 لیست
 شیطانی در ایک می
 پس تراکت لایم
 و حجت ناسب نیست
 و در ششم بکوت
 و در پنجم بکوت
 و در چهارم بکوت
 و در سوم بکوت
 و در دوم بکوت
 و در اول بکوت

۱۲۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

این قول عثمان باشد
آدم بگوید اشتغال
آنکه نوید که در آن
باز و زنی و ظاهر کند
قریب به صاحب الزاد
فد * * *

[illegible][illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

۴۰

| | |
|---|---|
| <p> ^{۱۰} سخن شناسا اگر بپایه بنده رو کرد ترا قبول نیفتاد و تا قبولی آن اگر بطبع توستی ز بنده جانگرفت هم از خوشی و غم طاعت گوهر کرد </p> | <p> خجیل مباش که منزه جلالت آزاد باین دلیل که گویم ترا قبول افتاد نه شعور من بدو و نه طبع مستجاب نمی تواند بر سطح مستقیم استقام </p> |
|---|---|



| | |
|---|---|
| حضرت قوام را سستی است یکایم بنامانه محبت زخم زلیخا بی اگر تفاوتی اندر میان یافت شود | بشیر طراکنده فروزه بین بان کوتاه که یوسفم تو ملک سیرتی بصورت ماه همین بود که تو در صحرای دهم در راه |
|---|---|

10

در حجاب الزین و کوشش مندا ائم شریع
اول از بابا اشعیر و که بعد از وی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسمه تعالی
 فیضانِ نبوی و طریقی
 اطفال اندازند بری
 ویک و نویز در دل
 آوازهای که
 سلام و کلام
 و طبعی است نور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 الغفرین

| | |
|--|--|
| <p>نه از بند می شوم بود نسبت تو منم خشم نشسته بدوران داد</p> | <p>سینیل مع توسیلی بیس و شری زد هزار خنده بنظم هر پروا عشی زد</p> |
| <p>بلی بوصف تواند لیشه را خراب کنم ز شرم مع تو تا کی سخن کباب کنم</p> | |
| <p>ز بوش ناطقه در حالتیکه خاموشم ز آب کوثر و بادوسج نادیم بیت ز بوی باوه طبع و دواع هوش کنند ز بانه نیزندم نور معنی از بر و دوش منم کی چمن تازه در سبشت خرد ششایی نشناسم کز آن ستوده م چنان زهر بن موکم سخن فروریزد بنو و هر گل در میان که فطرت کن بیچشم نسبت اگر بنگرند جوهر گل بدست چو بچندم صراحی زهر م شکایت از شرم و شراب هست نیست من از فرادشیت ماند کی لغزم بجز شمای تو کار این ضمیر نیست</p> | <p>سخن سپیده بر در ریچ گویشم و میکاز نفس گرم خویش در چشم بیان فکر و دیشان خراب بدوشم و میکا شایطع آورد در آنوشم که از بهوم سجا همیشه خوش پوشم جزین که باخ و خویش دوش بر دوشم که کفرین تواند خرد در گوشم ز تو و یک قدم با گان که چشم حریف است من بسته دوشم بدست چو زخم خوش چشیده نوشم بسان شمع بسوزم تمام و خروشم غزال با دیه هم نه خروشم زهر چو نقش پذیرد بود و سوشم</p> |
| <p>فسانه سنجی لای و کنایه کله چند دعا شایر شوم و لغز بی صلیه چند</p> | |
| <p>با لغات یارب دو کون مقدر با ز خط حکم تو گر بایرون نهد گردون</p> | <p>عروس حکم تو لیله زانچه بخون گسسته دانه مانند حلقه خون</p> |

مطلع قمار را در شوق
 نام من نیست که خود زین
 بابت ازبک اول شود و بید
 بخت چو کبک درین
 دانی باغ و بستان
 دانت مشهور و در نام
 شاعران نیست در خانه
 بیان زنده در صحن
 مطلع قمار را در شوق
 نام من نیست که خود زین
 بابت ازبک اول شود و بید
 بخت چو کبک درین
 دانی باغ و بستان
 دانت مشهور و در نام
 شاعران نیست در خانه
 بیان زنده در صحن
 مطلع قمار را در شوق
 نام من نیست که خود زین
 بابت ازبک اول شود و بید
 بخت چو کبک درین
 دانی باغ و بستان
 دانت مشهور و در نام
 شاعران نیست در خانه
 بیان زنده در صحن

مطلع قمار را در شوق
 نام من نیست که خود زین
 بابت ازبک اول شود و بید
 بخت چو کبک درین
 دانی باغ و بستان
 دانت مشهور و در نام
 شاعران نیست در خانه
 بیان زنده در صحن
 مطلع قمار را در شوق
 نام من نیست که خود زین
 بابت ازبک اول شود و بید
 بخت چو کبک درین
 دانی باغ و بستان
 دانت مشهور و در نام
 شاعران نیست در خانه
 بیان زنده در صحن

باعتبار این قانون باید
بر آنکه هرگز

تو کی پستی و بلندی

روزنامه بهمن آمل
پنجاه و سه سال

کتابخانه

۱۳۰۰

ساخته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اسے

رسمه برجاوید
مهر و دستخط

مجلس شورای اسلامی

10

سید محمد باقر

مکتبہ شریعت اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
پیشکش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

| | |
|---|---|
| از زلف تو کار ما پریشان بساختم بلب آمد و نیامد بر بوی وصال اسی جفا هو | از زلف تو حال ما در گون از دل بهوس لب بیرون عمر می بهوس دویدم اکنون |
| چون دست نیدهد وصال دست من و اسن خیالت | چون دست نیدهد وصال دست من و اسن خیالت |
| جان بسته لعل نوشخت بر قاض آتشین تو خال چشم تو و ابروی کشیده تا زلف تو گشت بند و لما شیرین بوس مبارای دل چون گوی بگوی تو بی سر تا و آدمی سندر آتو جوان آهسته بران که رفت بر باد در راه طلب نداشت دام | دل شیفته قد بلندت هست از پی چشم بدبخت آهوس قتاده در گشت آزاد نشد و لے ز بندت با چشم تیان که می بر بندت افزاده اوی فتد پسندت جان واده نیز استمندت بسیار سر از شمع سبخت چندت ظلمت ناله خندت |
| چون دست نیدهد وصال دست من و اسن خیالت | چون دست نیدهد وصال دست من و اسن خیالت |
| باسن جمال تو پری را زیباست پری ولی ندارد چشم تو بیک نگاه جادو لعل لب تو به نیم بوسه بر خاک فگنده از طراوت | دعوی نرسد بر ابری را این عشوه دنا ز دلبری را آسوخه سحر سامری را خانداده تیان آوری را گلبرگ تررت گل تری را |

[illegible][illegible][illegible]

سر رشته کفر و کافری را
 آورده فرو دشتی را
 نه بان زمانه سروری را
 شلخ گل تاج و افشای را

زلف تو ز کف نمیکد ارد
 سوادای رخت ز اوج گردون
 و او ند بسد و قاست تو
 من خار و خشم نهادم از سر

چون دست نمیدهد و صالت
 دست من و اسیر خیالت

باز آن بت تنجوی طناز
 سیر تا بدم تمام ناز است
 چو گانی زلف او و بازی
 گفتیم که نهان کنم غم او
 و رنگ غم خفا که رفت
 همه نالم و ناله گریه انگیز
 چه آنکه بسپندم نیز غم خفا
 آمد سحری خیال و صلت
 بر جسم و دامنش گرفتیم

چون دست نمیدهد و صالت
 دست من و اسیر خیالت

خوش باش که عشق عاقبت دوز
 و در معرض عشق سبب محابا
 خورشید رخ تو و دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

ای زلف

و در زمان آن که از رخ تو
 خورشید رخ تو و دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض
 و در زمان آن که از رخ تو
 خورشید رخ تو و دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

و در زمان آن که از رخ تو
 خورشید رخ تو و دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

(Handwritten Persian text at the bottom of the page)

| | |
|--|--|
| ای پرده چشم ناشقان ساز تا دل ز تو ز جاید و زش چو بسته جهان کن که عاشق یکدم نیم از خیال صلت وادم بنیال و وصل بجایزا | از بهر کمان ابروان تو ز در سینه من به تیر و دل تو ز ناکه نشو و بدان بدام تو ز بے ناله آه و گریه و سو ز وصل تو ندا و دست گیر تو ز |
| چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت | چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت |
| جز وصل تو ملتس ندارم شبگرد بکوی تو چو بادم بیم زرقیب پاسبان نیست از بهر ظفر غم تو بگرفت یک چند اگر چه طاقتم بود شکن بلبل باغ وصل بوم از دور و فراقهای دل آرام یاری که ز من ترا دهد یاد بشیر فلکم اگر رسد دست | غیر از تو ز تو هووس ندارم کانه خنجر خنجر دارم روای سگ عشق ندارم دیگر ره پیش و پس ندارم در عشق تو زین پس ندارم زین پیش سفس ندارم می تالم و بهم نفس ندارم جز ناله زار کس ندارم بر وصل تو دسترس ندارم |
| چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت | چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت |
| کارم ز غمت بجان رسیده چندان که توان خیال کردن از خستگان میان چون سوخته | وین کار دباختوان رسیده غمم بر دل ناتوان رسیده سیل مژده تاسیان رسیده |

بر این دو سکه ۱۲۰۰ قریب
 از خلیفان و اعیان و ملوک
 قفس کنایت از بیم و
 که دنیا باشد از دست و
 بداهه است ۱۲۰۰ قریب
 یکین بود و ۱۲۰۰ قریب
 قریب بود و ۱۲۰۰ قریب
 که سکه ۱۲۰۰ قریب
 که سکه ۱۲۰۰ قریب
 که سکه ۱۲۰۰ قریب
 که سکه ۱۲۰۰ قریب

[illegible]

قورچون دست او
 حاصل است فیض و کمال
 من دامن صورت مستطاب
 نظری کیا محول دل آید
 در از این ضعیف و نارسا
 برون مراد و نیت
 ان بانه و نیت
 نه ای اگر بوسه
 مراد بکشد دل را از تو بزم
 به محبت تر از گلزارم

[illegible]

سید عالمؑ کے قلم مبارک سے
فاضل انجمن تہذیب و
ادب کے قلم مبارک سے
ادبیاتی اعلیٰ ترین
پیش قدمی کے قلم مبارک سے
دانش گاہ اسلامیہ
کراچی کے قلم مبارک سے

دانشگاه تهران
موسسه عالی معارف
دفتر نشر و کتابخانه
تألیف و تدوین: دکتر محمد علی
مطهری
چاپ و نشر: انتشارات
دانشگاه تهران
سال ۱۳۴۲

گویند که بعد از حضرت شاه
اعلی که حدیث دلی فریم
انگاه بخواند از زبانه
پنجم من گداریانند
در مجلس بادشاریانند
این بیت در من عاریانند

چون دست نگیرد و صداقت
دست من و دامن خیالت

تعارف

تذکرہ احوال مصنف

اشش جمال الدین مولدش شیراز است طنز و شوخی عالم را فرا گرفته و
شاعرش از شرق تا مغرب سیده و بریدان بلاغت گوی سبقت از خنود
زمان رپوده قصائد غزلیش خط نسخ بر اوراق سبده سلطنت کشیده غزلیات
روح افزایش زبان طعن بر آب حیات کشوده چنگی معانی و سنگینی الفاظ و
کلام قناری او را بر با هم جمع نموده از حق این شعر کرمی باین جلال شایان گشته
مولانا موحوم در زمان که پادشاه بهندستان مرده و خدایت پادشاه شریع
پادشاه اده سلیم که سعی جهانگیر پادشاه کرده مخصوصیت محبت به فراموش شده چنانچه
بمنقش ششم کردند عاقبت حساد و عین جو آنهمه فرمودند و با کلام عربی شیراز
تاریخ فوت و دست پس از فوت رلا پور بجاک سپید بعد چند سال درویشی آمد
پادشاه دیگر که در پهلوانی و دروغی و فرقه قدس و خواجگانها او را نجف بود و از
همه او را پیش گفت قضاچه یکا که در کسوفت بحر که سماں پیر و زشت
آمد و عمر او بر آندگرویش گردون شکست بر جفت و آید به شغف آمد
به قمر زواری تاریخ و روایتی کلیم به کجاوش فرقه از کوثر ناخفت آمد
من تذکره علی قلیخان آگاه شش انگشتی و اعنتی

کہا کہ اگر وہ
جنگجو گیا تو
بہادار ہے
وہ اپنے ملک
میں رہتا ہے

آنگاه بخواند
از آن آیین
بیت اشکات
بهیست
لاحقه کرده
۱۴۲۵

خاتمه طبع مطبوع هر طبع ریخته خامه پلاخت ختمه نام

و شاعر نشیو ابیان غلام محمد خان مقابل کامل این

مطبع فیض نفع تحصیل به خان سلطان الله المنان

جمال دین محمدت رب العالمین و کمال این نعت محمد المرسلین
صلی الله علیه و آله و اصحابه اربعین ساله یوم الدین انما بعد پوشیده
میباشد که درین زمان بهین او این مجموعه قصائد باقی اندونیک پیر
در تخرن سنجی همه اعجاز صاحب زبان استناد بهمان مولانا جمال
شرقی شیرازی در مطبع خورشید مطبع جناب فیض تاب نامی جو
نشی نوالتشور صاحب معاهده التمد با علی المراتب احسن ایشام
مستقیم نیک نام ستوده خصال لاله بشید شریال بماء سبتمبر
پدارک در کار پور مطبع گردید هر طالع را غیب برطلوب مرغ
خود در سپید

۱۳۸

اول قطعه تاریخ

یک جهان منبج او آند
من چگویم محامد عربی
بهر تاریخ طبع خان نبولیس
نیک نیکه قصاید عربی
۱۳۹۵

مالہ منظور - تصنیف سید منظور علی صاحب
 ذوق تصنیف میں ہے -
 شکرستان خیال و خیال نصرت -
 یہ کتاب میں کتاب اول تصنیف ملازمتی اور
 خزان نصرت میں ایک ایسا قسم کمال کی لکھی ہیں
 مشمولی زلالی از لالی نامہ تصنیف ملازمتی اور
 قصاید غریبی تصنیف کتاب درسی ہے مثنوی -
 سہانی نامہ ظہوری مشہور کتاب تصنیف ملازمتی اور
 قرآن السعدین - از تصنیف حضرت امیر
 خسرو دہلوی -

قصائد در بیان مشہور کتاب ہے -
 شرح قصائد بدیع چای معروف تصنیف عثمان غفرانی
 شطرنج تصنیف ملازمتی اور عثمان غفرانی
 رام پور اس شہر کے محسن بن محمد رسالہ ہر علم و فن
 کے میں تصنیف کتاب رسالات رزق و طلبہ قابل دیدن
 ہمارا دانش گاہان وضع ہوئے تصنیف ملازمتی اور
 ایضا غزوہ تصنیف ایضا
 مثنوی ولی رام عرفیت عثمان غفرانی تصنیف امیر -
 شرح و تفسیر فارسی تصنیف ملازمتی اور
 مثنوی زاد المسافرین - فارسی تصنیف
 ملازمتی اور غلط -

کتاب وادین اردو و فارسی

بہارستان سخن - اردو ناسخ و آتش آراء
 کمالیہ طبع غزلیں شکر مطہر -
 دیوان گویا - تصنیف فقیر محمد خان گویا شاگرد
 خواجہ حسنہ وزیر بھٹوان لکھنؤ -
 کلیات صنعت - کلام شاعر مستند میان
 کریم الدین صنعت مراد آبادی -
 دیوان رند - تصنیف نواب سید محمد خان
 بہار و لکھنوی شاگرد آتش -
 کلیات ناسخ - کلیات شیخ امام بخش ناسخ
 بہار دیوان حسن و عاشقین -
 کلیات آتش تصنیف خواجہ جید علی آتش لکھنوی
 کلیات نظام - اردو و کلیات لاغت نظام
 نظام جو نظام خیال نظام اردو نظام نظام نظام نظام
 کلیات نظیر کبیر آبادی - اس میں
 مہر حسن و دیگر نظم ہیں
 دیوان خدا - یہ نہایت عمدہ دیوان تصنیف
 مولوی قدا حسین صاحب -
 گلہ سہانت امانت محبت امانت شاعر لکھنوی کے
 دیوان اسے مثنوی نظیر علی صاحب کبیر شاعر نامور

کلیات ذکی کتاب الشراہ و بھٹوان اردو و فارسی تصنیف
 دیوان غافل - تصنیف جناب مولانا صاحب
 غافل صاحب آتش و ناسخ -
 کلیات امیر لکھنوی - نام نامہ مثنوی نظم اجملہ
 تصنیف مثنوی امیر لکھنوی شکر شکر شکر شکر شکر
 دیوان ذوق کلیات سید ابراہیم بلوچی تخلص ذوق
 منتخبات مسرور و مسودا - ملا سید ملازمتی
 اردو کے قلم ہے -
 کلیات میر تقی میر آتش و شاعر کلام ہر حال طرانی کلام
 دیوان صادق - مصنفہ فاضلہ خدیجہ صاحب
 کلیات ظفر علی محمد دیوان ظفر مشہور ہے -
 گلہ شکر نصرت - از محمد احمد علی خان قصائد عربیہ
 سرور کائنات تصنیف مولانا جمیل الدین احمد صاحب -
 دیوان لطیف - محمد دیوان اردو پاکیزہ و دلچسپ ہے
 مجمع اکابر شاعر محمد کلام استاد و قدیم دریاں ہے -
 دیوان نیاز تصنیف شاہ نیاز احمد - اردو و فارسی
 کلیات حوسن - نہایت پاکیزہ و لائق کاغذ ہے
 کلیات مومن خان - ایضا
 چمن سبب نظیر - مجموعہ کلام شکر شکر شکر

۲۰
۲۰۲۰

DUE DATE

۱۹۱۵۱۴۲

၁၉၅၆ ခုနှစ်
၁၉၅၆ ခုနှစ်

၁၉၅၆ ခုနှစ်

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |
| | | | |